پژوهشی در باره فرهنگ زنخدائی ایران
پیش از میترا و زرتشت

همپُرسی (دیالوگ)
بنیادِ
فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران

منوچهر جمالی

نشر کورمالی ـ لندن

ISBN 1 899167 61 7
Κυρμαλι Πρεσσ

۱۹۹۹ میلادی ۱۳۷۸ شمسی

این نامه ، نثار به دلیرانیست که درجنبش تیرماه ۱۳۷۸
درراه رستاخیز فرهنگ ایران ، جانفشانی کردند

بنام مهر و جویندگی

*** *** ***

مِهر = هم + جستن = پرسیدن

همپُرسی = سیمرغ = رام

رامیاری = یاری به رام = سیاست

مهر ، نخستین فروزه، و جویندگی ، دومین فروزه سیمرغست

*** *** ***

بهروزی از آن کِسی است
که دیگران را به بهروزی برساند

زرتشت در گاتا (هات ٤۳)

*** *** ***

شمشیر اسلام و پرِ سیمرغ

شمشیری که به هوس آن افتاده است از خود، پر سیمرغ بسازد !

اسلام ، پیش از آنکه به دیالوگ میان فرهنگها درخارج از ایران ، بپردازد

نیکست که پس از ۱۴۰۰ سال خشونتِ مداوم درخودِ ایران

برای نخستین بار ، همپرسی با فرهنگ ایران را آغاز کند

همپرسی ، از فرهنگ ایران سرچشمه گرفته است

پیش از آنکه اصطلاح « دیالوگ » در یونان بوجود آید ، و سپس در آثار هگل در آلمان ، تبدیل به اصطلاح « دیالکتیک » گردد ، هزاره ها پیش ازآن ، در ایران ، اصطلاح « همپرسی » ، و روند « پاد اندیشی » پیدایش یافته بود ، که نام فرنگیش ، دیالکتیک میباشد .

پرسیدن ، در اصل به معنای « جستجو کردن » است . پرسیدن ، وضع یك سئوال بطورکلی ، پیش دیگری یا خود نیست . تا پرسیدن ، پیکر یابی جستجو ی مستقل فرد نباشد ، پرسیدن نیست. واژه « پارس » که به مردم جنوب ایران اطلاق میشود ، و واژه پارسا نیز ازآن شکافته شده است ، همین واژه است. پارس ، بمعنای جوینده است . پارس، کسیست که پرسه میزند ، و گرد چیزها میگردد ، تا با بو کشیدن دراین سو و آن سو ، به اصل مطلب پی ببرد . وچون « سگ » ، بویژه سگ شکاری ، نماد چنین جستجوئی بود ، سگ را نیز بدین نام ، خوانده اند . زشت سازی این نام ، بمعنای « گدا » ، سپس روی داده است . و سگ در ایران باستان ، نماد جویندگی بوده است . گوهر چیزها را فقط در جستجو میتوان یافت . ازاین رو در فرهنگ ایران ، به مغز انسان ، دو نام داده اند . « مغز » که همان واژه « مزگا » میباشد ، بمعنای « گوهر ماه » است که شب افروز میباشد، و نماد « بینش در تاریکیها » بوده است .جستجو ، دیدن مستقل خرد هر انسانی ، در تاریکی پدیده ها و رویدادهاست . آنکه در تاریکی میتواند ببیند ، بیننده و اندیشنده حقیقی است ، چون نیاز به وام کردن نور از خورشید ندارد . مزگا ، که بمعنای « گوهر ماه » است ، نشان میدهد که مغز و خرد انسان ، ازخودِ گوهر خدا و سیمرغست .خرد هر انسانی ، از گوهر خدا سرشته شده است . نام دیگر مغز ، « سپازگا » بوده است ، که بمعنای « گوهر سگ » است ، چون « سگ » ، نماد جستجو و مهر و

دلیری بوده است . سپه یا اسبه ، در اصل ، بمعنای مهر است ، و این نام را ، هم به اسب و هم به سگ داده اند ، چون هر دو نماد مـهر و بینش در تاریکی بوده اند . سگ ، نه تنها نماد « جویندگی و مهـر » بوده است ، بلکه نماد دلیری نیـز بوده است . شیـر، برای ارضاء شکم خودش ، میـدرد ، ولی سگ برای نگاهداری جان دوستش که انسان باشد ، تا پای جان میجنگد . تصویر سگ ، نزد مردم ایران ، هزاره ها چمین بوده است ، و هرگز نجس شمرده نمیشده است . سگ ، می بوئیده است و با پرسه زدن و بوئیدن ، میجسته است . واژه « بوئیـدن » در فـرهنگ ایران ، بمعنای اندیشـیـدن و دانستن و شنیـدنست (بندهشن) . و بوئیـدن با این معانیست که سپس به ادبیات عرفانی ما به ارث رسیده است . پس مغز هر انسانی ، مانند خدا ، اصل جستن و مهر ورزیدن است ، چون «مز»، پیشوند « مغز= مزگا »، همان ماه است، و سیمرغ یا سئنا که همان سینا و سین باشد ، ماه است ، که خداوند « مهر و جستجو و اصالت » است . ماه ، چون نماد تخم و خوشه همه تخمهاست ، نماد « خود زائی » یعنی اصالت است . هر تخمی ، اصیلست ، و نیاز به آفریننده یا نوری از خارج ندارد تا ببیند . انسان در فارسی ، « مردم » میباشد، و بمعنای « تخمیست که اصل نوشوندگی » است ، واین واژه به غلط به « تخم میرنده » بر گردانیده شده است. ازاینگذشته « ناس و انسان و نسا » در عربی نیز ، از اصل « ناسی » ایرانی برخاسته اند ، که بمعنای « نی + سایه » یعنی سایه هماهستند ، که همان سایه سیمرغ یا مهر سیمرغست . دو صفت گوهری و بنیادی سیمرغ یا رام ، در رام یشت ،« مهر» و «جویندگی » است . خدای ایران ، مانند الله و یهوه و پدر آسمانی ، همه دان (عالم به کل) و همه توان (دارای همه قدرتها) نیست، بلکه اصل مهر و جویندگیست، نه قدرت مطلق و علم کل . جسستجو ، اصل بینش و خردورزی است . گوهر خرد انسان ، جسـتجو یا پرسش و پرسه زدن است . به این علت بود کـه سیمـرغ را با سر سگ هم تصویر میکرده اند ، تا نشان بدهند که مـغـزش ، پیکر یابی جویندگی و مهـر ورزیست . و به همین علـت ، محمد ، بنا بر احادیث معتبر سنی و شیعی (رجوع شود به بحارالانوار) ، جبرئیل را هنگام آوردن وحی با سرسگ (دحیه کلب) میدیده است . واین نشان میدهد که فرهنگ ایرانی ، هرچند در شکل بدویش ، در عربستان ، هزاره ها پیش از پیدایش اسلام نفوذ فراوان داشته است ، که محمد ، وحی را که همان « وای » یاسیمـرغ میباشد ، به شکل سرسگ میدیده است . ولی در عربستان در دوره محمد ، کسی دیگر معنای واقعی آنرا نمیدانست ، و نمیدانست که خود « کلب = سگ » ، همان واژه « کلبا = کل + پا » است کـه به معنای مهر ورزیست ، و کسی نیز نمیدانست که سپازگا ، که نام مغز است ، بخودی خودش ، بمعنای « مهر » است ، و اسبه همان اندازه که بمعنای سگ هست ، بمعنای « مهر » نیز هست ، و سگ ، اصل جستجوست ، و سیمرغ ، خدائیست که اصل جستجو است ، نه « خدای همه دان و همه توان » . پس خرد انسان و خرد خدا هردو ، اصل یا تخمِ جویندگی ومهر بودند .

سیمرغ = همپرسی

پرسیدن ، که به معنای جستجو کردن بوده است ، صفت دوم سیمرغست . و مهر ، که نخستین صفت سیمرغ بود ، همان معنای « هم » را دارد ، چون « هم » ،حرف اشتراك و محبت بطور کلیست . پس دو ویژگی سئنا

یا سینا ، « هم + پرسیدن » بوده است . بدینسان ، گوهر سیمرغ ، « همپرسی » بوده است . واژه « هم » ، نماد مهر اوست ، که پیشوند پرسیدن میشود . یکی از نامهای سیمرغ « اَم » بوده است که سپس تبدیل به همین « هم » شده است . « ام » همان ویژگی مهر است که اصل پیوند دهی همه اضداد جهان باهمست . هیچ ضدی در جهان نیست که سیمرغ نتواند آنها را به هم بپیوندد . این همان واژه ایست که به عربستان رفته ، و تبدیل به «اُم » و « اُمّت » و « اُمّی » شده است . پس « همپرسی » ، ذات خدای ایرانیست . سیمرغ ، به خودی خودش ، همپرسی است . این اندیشه ، شش هزار سال پیش در ایران پیدایش یافته است ، و برغم سرکوبی آن از سوی میترائیان و مزدائیان ، خود را نگاه داشته است. این فرهنگست که هزار بار، آنرا با شمشیر و تیغ و وحشیگری میکوبند و میزنند وآتش میزنند ، ولی همیشه تازه تر از پیش ، به شکل زیباترین دوشیزه جهان بر میخیزد و پیش کشش زیبائیش ، هر شمشیری ، ناتوان میماند .پر سیمرغ به هر تنی که مالیده شد ، یا به عبارت دیگر ، هرکسی را که سیمرغ در آغوش خود گرفت ، هیچ شمشیری براو کارگر نمیشود . سیمرغ ، زیباترین زیباها و نخستین نی نواز جهان ، الله یا یهوه یا پدر آسمانی نیست که باید دانش را ازاو گرفت ، چون « جمع کل علوم و اصل همه قدرتهاست » ، بلکه سیمرغ ، اصل همپرسی است . سیمرغ با انسان ، میجوید و میپرسد و پرسه میزند . نام سیمرغ ، «خدای پژوهشگر» است . نام روز پانزدهم ماه که روز میان هر ماهیست ، ، یعنی قلب زمان است ،دی است ، و دی ، نام سیمرغست که بمعنای دایه ودین است ، و مردم ایران ، این روز را هزاره ها « دین پژوه » میخوانده اند .هنوز در کردی دین به معنای « دیدن » باقیمانده است که معنای اصیل فرهنگ زنخدائیست.خدا ،دین را میپژوهد . خدا که خود ، دین (دیدن و چشم) است ، خود را میپژوهد . خدا برای خودش هم گمنام و گمبود است .پژوهیدن و جستن و پرسیدن ، از خود خدا آغاز میشود . سیمرغ ، بن جستجوست و جستن را از خود و درخودش آغاز میکند . دین برای ایرانی چنین معنائی داشته است . خدا ، دین را به عنوان چیز معلوم و مشخصی و آموزه ای ، امانت به انسانها نمیسپارد .خدا ، دین را جعل و وضع نمیکند . خدا ، متخصص و خبره در دین نیست . خدا ، میثاق عبودیت با انسان نمی بندد و نام آنرا دین نمیگذارد . خدا ، خودش هم با انسان ، دین را در خودش میپژوهد . چون « دین » در زبان فارسی اصلا بمعنای « دیدن » بوده است ، و اصل « پذیرندگی و آبستن شوی و شیر دادن به همه » است . دین ، روند پژوهیدن همیشگی است ، نه حفظ کردن یك مشت اصول و فروع از پیش عبارت بندی شده ، نه شهادت دادن به چند شعار . وقتی خدای ایرانی خودش ، دین را ندارد ، بلکه همیشه میپژوهد ، دیگر کسی را بر نمیگزند که این دین نامعلوم خودرا به او برای تعلیم به دیگران بیاموزد .آنکه خود می بیند ، نمیرود از دیگری بینش را وام کند . ازاینگذشته در مغز هرکسی ، گوهر و تخم خود سیمرغ افشانده شده است. خدای ایرانی با هر انسانی ، رابطه « همپرسی » دارد ، نه رابطه حاکمیت و تابعیت ، تا اورا به کاری امر بدهد ، و اورا از کاری دیگر ، نهی کند . وقتی خدا و انسان ، ازهم میپرسند ، سخن از امر و نهی ، در این چهارچوبه نمیگنجد . خدا و انسان در فرهنگ ایرانی ، با هم « همپرسی » دارند ، نه اینکه انسان نزد الله یا پدر آسمانی برود ، و چون علامه ترین موجود در جهانست ، کسب فیوضات کند ، یا بخواهد که برای او پیامبری بفرستد تا به او اندکی از معلومات بیکرانه اش را ، وام بدهد . انسان ایرانی مانند آدم ، ناتوان و بیسواد نیست که در برابر الله یا پدر آسمانی بایستد که دارنده کل علوم و کل قدرتست . ایرانی ، چنین تصویری از انسان نداشته است .

نخستین انسان ایرانی ، که تصویر ایرانی از انسان باشد ، جمشید بوده است که با پژوهش خرد خودش ، بهشت را بر روی زمین میسازد . الله یا یهوه یا پدر آسمانی مسیحیت ، این گونه همپرسی را نمشناسند . الله ویهوه ، ازپرسش ، که لم و بم کردن باشد ، بی نهایت میترسیدند ، ازاین رو ، پرسش را نشان شك ورزی و ریب واهلانت به خود میدانستند ، و از پرسیدن ، بی نهایت خشمگین میگردید . الله ، همه چیز را میدانست و دیگران حق دارند فقط برای فهم دانش بی نهایت او ، از او پرسش کنند . پرسش ، راه جستجوی بینش مستقل نبود . دانش را الله داشت ، و فقط باید از او آموخت . فرهنگ ایران ، وام بینش را از دیگری ، کار اهریمنی میدانست .

دیالوگ میان انسان و الله نبود . الله و انسان ، با هم نمی جُستند و همپرسی نداشتند . درحالیکه رابطه انسان و خدا ، در ایران ، همپرسی بود . چنانچه دیده خواهد شد ، رابطه خدا با همه موجودات گیتی ، همپرسی بود.انسان نمیرفت ، اندکی از دانش انبارشده خدا را ، از خدا وام کند ، بلکه میرفت با خدا باهم بجویند .پرسیدن ، برای ایرانی غرض سرکشی از خدا را نداشت .چون پرسش از خدا و در خدا و با خدا آغاز میشد .دردرون هر انسانی سه خدا بود . کاسه مغز ، سیمرغ و مغز ، آرمیتی بود . دل ، آناهیتا بود . جگر ، سیمرغ بود . وجود انسان ، همپرسی خدایان بایکدیگر بود (رجوع شود به کتاب مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران) . زال که نزد سیمرغ که خدای ایران است ، پرورده میشود و از او همه چیز را میآموزد ، وقتی از سیمرغ جدا میشود ، سیمرغ به او میگوید که « یکی آزمایش کن از روزگار » . اکنون نوبت آزمودن و پرسیدن خود تو از روزگار و جهان رسیده است . به او یك مشت امر و نهی تحویل نمیدهد که با تهدید و نشان دادن معجزات (عجز مردم را در برابر قدرتِ الله به رخ مردم کشیدن) به مردم ارائه دهد . فرزند خدا نیز که زال باشد ، باید در جهان بپرسد و بیازماید .

درك گوهر سیمرغ که همپرسی است، با پیشینه مفاهیم ادیان سامی ، بسیار دشوار است .بدین علت نیز پیشنهاد دیالوگ ، به جوامع مسیحی در غرب داده شده است ، که هیچ گونه پیشینه ای از همپرسی انسان با خدا در ادیان خود ندارند .در نخستین برخورد انسان که برخورد آدم با یهوه است ، هیچ خبری و اثری از دیالوگ نیست . رابطه یهوه با آدم ، درگفتاریست که محتویاتش امر و نهی و تهدید است.همین رابطه، در قرآن نیز با اندکی تفاوت ، تکرار میشود . و قدرت مطلق و علم کامل ، هرگز نمیتواند رابطه دیالوگ با مخلوق خود ایجاد کند ، چه رسد به رابطه همپرسی . در فرهنگ ایرانی، پیوند خدا و انسان ، بن یا ریشه همه پیوند هاست .خود خدا ، تخم همه گیتی است . رابطه میان خدا و انسان ، همپرسی است ، یا به عبارت دیگر ، همه پیوندها از همین پیوند، سرچشمه میگیرد و « میروید » .

مثلا در وندیداد ، داستانیست که مربوط به هزاره ها پیش از زرتشت و اهورامزدا میباشد . در این داستان جمشید و اسفند (آرمیتی : زنخدای زمین که خواهر و زن جمشید است) باهم گیتی را میآفرینند . جمشید برای خدای زمین ، نی مینوازد و اورا به آفریدن زمین میخواند . آرمیتی ، که خدای زمین باشد ،خواهر جمشید و زن جمشید، نخستین انسان است . این پیوند میان انسان و خدا ، بن و ریشه همه پیوندها ی میان انسان و خدا ، و همچنین میان انسانهاست . آرمیتی و جمشید ، هر دو « فرخ زاد » نامیده میشوند ، چون هر دو فرزند سیمرغ هستند، که نامش فرخ میباشد .خواهرانسان و زن انسان ، خداست. جمشید، از پستان ابرخدای ایران ، شیر نوشیده است . سیمرغ ، دایه هر انسانیست . ازاینجا بود که عرفای ما ، خودرا

دایه میخواندند ، و مولوی همیشه خدا را به شکل دایه و رامشگر تصویر میکند . در همان شاهنامه دیده میشود که سیمرغ در فراز کوه البرز در آشیانه اش ، آموزگار مستقیم زال است . به عبارت دیگر، سیمرغ ، آموزگار مستقیم هر انسانیست . انسان با نوشیدن شیر سیمرغ ، بینش سیمرغ را در گوهر خود میگوارد . جام جم ، پستان سه زنخداست ، ازاین رو جام جم از سه سنگ گوناگون ساخته میشد، که منسوب به سیمرغ و ناهید و اسفند (آرمیتی) بودند . آموختن از خدا ، نوشیدن شیر او بود . درجام جم سه نوشابه میریختند : ۱ـ هوم ، افشره نی، شیر سیمرغ بود ۲ـ آب ، شیر آناهیتا بود ۳ـ شیرگاو ، شیر آرمیتی بود که در شاهنامه به فریدون شیر میدهد . آموختن از خدا ، نوشیدن شیر خداست . خدا باید با گوهر انسان آمیخته گردد ، تا انسان از خدا بیاموزد . این بود که انسان مانند سیمرغ ، گوهر همپرسی بود .

جام جم که ایده آل معرفت ایرانیست ، نماد همپرسی سه زنخدا باهمدیگر بود . رستم از جگر و دل و مغز دیو سپید ، سه چکه خون میآورد ، و در چشمان کاوس و سپاه ایران میریزد تا آنها چشم خورشید گونه پیدا کنند .جگر، سیمرغست ، دل ،ناهید است و مغز، اسفند (آرمیتی) است . خرد انسان ، همپرسی سه خدا باهمست.سه خرد با هم میآمیزد تا خرد انسان پیدایش یابد . جام جم که ایده آل معرفت هر ایرانیست ، همپرسی خرد سه زنخداست . چشم انسان موقعی با نور خودش می بیند که در آن سه خدا باهم در همپرسی بیامیزند و یگانه بشوند . انسان یك خرد ندارد ، بلکه سه خرد همپرس دارد .اینها اندیشه های هزاره هاپیش از زرتشت است . هنوز فراز سر کورش در مشهد مرغاب فارس ، نماد سه تخم دیده میشود ، که فرازش نماد سه درخت است ، و فراز آنها باز سه تخم است . اینها نماد آنست که خرد انسانی ، مرکب از همکاری و همآفرینی و هم پرسی خرد سه خداست . تخم ، معما وپرسشی است که پس از گستردن ، باز تبدیل به تخم یا پرسش میشود . هیچ معرفتی ، معرفتِ مطلق نیست . اندیشه نیك انسان ، از همپرسی سه خرد ، پیدایش می یابد .

فرهنگ ، از دید ایرانی چیست ؟

روشنفکران ، امروزه یك واژه فارسی را برابر با یك اصطلاح غربی می نهند ، آنگاه دنبال « تعریف آن اصطلاح » در ادبیات غربی میروند . ولی هر پدیده اجتماعی ، طبق « نقش تاریخی که آن پدیده در آن« اجتماع ویژه » دارد ، تعریف میگردد، ولو آنکه دراثر کاربرد واژه انتزاعی ، رنگ زمان و مکان هم ازآن زدود شده باشد . هر فلسفه ای در مفاهیم کلی که زمان و مکان نمیشناسد ، سخن میگوید ، با آنکه تنگاتنگ به زمان و مکان خود پای بنداست. وارد کردن یك تعریف غربی از « فرهنگ، که برابر با اصطلاح کولتور نهاده میشود » ، تحمیل نقشی است که « کولتورcultur » در غرب دارد ، به « نقشی است که فرهنگ در ایران باید داشته باشد » .

وارد کردن این قبیل تعریفات به ایران ، بخودی خود ، تحمیل محدودیت هائیست که در آن تعریفات ، نهفته است . گو هر هر تعریفی ، مرزبندی هایش هست. وارد کردن هر تعریفی از ادبیات خارجی ، تحمیل نا آگاهانه مرزهای نهفته در آن تعریفست . دراین قبیل تعریفات ، ویژگیهای مدنیت غرب ، نهفته است .

اینست که رجوع به کتابهای غرب ، برای دستیابی به تعریف فرهنگ ، نا آگاهانه سبب تحریف و مسخ سازی فرهنگ ایران میگردد . در غرب ، سده هاست که انسان ، به « انسان اقتصادی » کاهش یافته است ،و دین و فرهنگ و هنر و ... همانسان که مارکس تعریف کرده است ، فقط یك روبناست . هرچند برخی از مکاتب فلسفی(از جمله مکتب فرانکفورت) نیز بر ضد روبنا بودن فرهنگ ، اعتراض کردند ، ولی این اعتراض ، تغییری در ماهیت کار نداد . برای انسان اقتصادی ، فرهنگ ، روبنا میماند . نه آنکه فرهنگ ، درهمه جا و همیشه ، « روبنا » بوده باشد ، بلکه در آنجا که انسان ، کاملا به انسان اقتصادی یا انسان سیاسی کاهش یافته باشد ، فرهنگ ، روبناست .

اولویت انسان سیاسی ویا انسان اقتصادی ، که بر پایه اصالت دادن قدرت یا سود در انسان باشد ، ودر این چند سده در غرب رویداده ، برغم فوایدش ، یکی از مصیبتهای جهان آینده خواهد شد ، و این هردو گونه تصویر انسان (انسان سیاسی + انسان اقتصادی) ، فرهنگ را فقط به شکل زینت و زیور و روبنا می بینند . اصل ، در انسان ، قدرتخواهی و سود خواهی است ، که دراین دوگونه انسان ، به شکل « شهوت » در میآیند . قدرتخواهی ، یك سائقه نمی ماند ، بلکه تبدیل به شهوت قدرت میشود . سود خواهی ، یك سائقه طبیعی نمی ماند بلکه تبدیل به شهوت سود میگردد . به همین علتست که در غرب ، تسامح دینی و فرهنگی پیدایش یافته است ، چون پیکار در میدان دین و فرهنگ ، ارزشی بسیار فرعی و ناچیز دارد که به پیکار نمی ارزد . معیار ارزش ، اقتصاد و قدرتست .فرهنگ و دین ، فقط روکش وحشیگری و بدویت ستیزه گری سود خواهی و قدرتخواهیست .بدین علت رو آوردن به تعریف فرهنگ درادبیات غربی ، برضد نقشیست که اصالت فرهنگی ایران را تضمین میکند .

فرهنگ درفارسی ، بمعنای کاریز (قنات) است
پس ، فرهنگ ، از دید ایرانی ، سرچشمه زندگیست

فرهنگ از دید ایرانی ، گمانه زدن و جستجو کردن و آزمودن و نویابی است

درکتب لغت فارسی ، فرهنگ ، دراصل بمعنای کاریز (قنات) و داردان است . برای ما این دو واژه، هیچ رابطه ای با آنچه ما امروزه فرهنگ می نامیم ندارند . قنات ، مرکب از زنجیره ای از چاه هاست که در زیر زمین بوسیله کانالی به هم پیوند داده میشوند تا آب را از سر چشمه بسیار دوری به نقطه ای برسانند که میخواهند آباد سازند .و « داردان » جائیست که تخمها و نهالها هارا در آغازدرآنجا میکارند و پس از آنکه نیرو گرفتند ، بجای دیگر انتقال میدهند . ولی درست ازاین دو تجربه ویژه است که ، مفهوم « فرهنگ » ، در ایران پیدایش یافته است .

کاریز که فرهنگ نامیده میشود ، در گمانه زدن پیدایش می یابد . نخست باید گمانه زد که کجا آب هست، و پس از آزمودنها ، میتوان چاهی در پس چاهی کند و با یك کانال زیر زمینی این سلسله چاهها را به هم پیوست و ایجاد کاریز (قنات) کرد . یافتن آب ، با گمان ، کار داشته است .و « آب » در هزوارش بمعنای

« مادر » است .و این مادر ، سیمرغ میباشد . ازاین رو ، « گمان » که در اصل « وی مان » میباشد ، بمعنای « مینوی گمشده » است . « وی » همان « وای = وحی در عربی » و همان وایو یا سیمرغست که اصل همه گم ها ست . ازاین رو ، واژه « چاه یا چه » همان واژه « چه ؟ » میباشد ، چنانچه در انگلیسی نیز « وای » که نام سیمرغست بمعنای « چه ؟ » میباشد . گمان که ویمان بوده است ، بمعنای « مینوی گم » میباشد . یا به عبارت دیگر ، تخمه و اصلیست که باید جسته و پژوهیده و آزموده بشود . ازآنجا که ما این واژه « گمان » را در تضاد با واژه « یقین » بکار برده ایم ، از گمان یک اصطلاح کاملا منفی ساخته ایم . در حالیکه در اصل ، « درواخ » که در وای باشد ، و همان نام سیمرغست ، هم بمعنای گمان و هم بمعنای یقین است . علت هم اینست که گمان و یقین ، دیالکتیک روند جستجو هستند ، و به هم پیوسته اند، و دیالکتیک جنبش خردند ، و دو چیز جدا ازهم نیستند .

گمان ، آغازگر و انگیزه جستجو است و یک حالت ایستا و راکد نیست .در گمان ، کسی نمی ماند . باید گمان زد و جست و کاوید و آزمود تا به یقین رسید . اینست که فرهنگ ، ازدید ایرانی ، یک روند جستجو و آزمایش در تاریکیها و جستجوی آبیست که اصل زندگی و مدنیت است . و داستان خضر و جستجوی آب ، درست از همین زمینه پیدایش یافته است ، و خضر ، نام خود سیمرغ میباشد که آب زندگی را میجوید و می یابد (رجوع شود به کتاب سر اندیشه همآفرینی) . از سوئی « داردان » ، بمعنای « زهدانیست که تخم در آن نهاده میشود » ، چون دار، بمعنای تخم است . پس فرهنگ ، با اصالت و خود زائی یک ملت کار دارد . کاریز و چاه ، خود سیمرغ هستند که در میان هر چیزی و انسانی نهفته اند که باید آنهارا جست . انسان در هرچه میجوید ، سیمرغ یا خدا را میجوید . هرگونه جستنی و گمان زدنی و کاویدنی ، کار مقدسی است . سیمرغ ، تخمیست که در سراسر گیتی افشانده شده است و در هر چیزی نهفته هست .

فرهنگ ، شناختن گوهر نهفته در انسانها ، در اقوام و ملت هاست . فرهنگ ، شناختن اصالت هر انسانیست . نه تحمیل یک تصویرثابت از انسان ، به همه انسانها ، و ساختن همه انسانها به یک صورت ، ولو این صورت واحد نیز ، بهترین صورت هم باشد. در هرانسانی ، سیمرغ ، در زیر سه تاریکی نهفته است ، و این ، دین اوست . پس هر انسانی ، کاریزیست مرکب از چاههای تاریک و نهفته . هم داردان با گوهر نهفته کاردارد که گمست و باید جست و یافت ، و هم چاه جوئی با چشمه گم و ناپیدای آب کار دارد که باید با حدس و جستجو و آزمودن کار دارد .آنچه که مارا دراین کاوش یاری میدهد نامیست که در این فرهنگ به روحانیون میداده اند ، و در شاهنامه باقی مانده است .

کاتوزیان ، نام این گروه بوده است . پیشوند این واژه که کتس و کتز باشد که مخففش « کات » میباشد ، بمعنای کاریز است و توزیدن بمعنای جستن و برآورنده و کشنده و حاصل کننده نیز هست . کات ، در کردی بمعانی ۱ـ زمان ۲ـ زمین ۳ـ جمجمه باقیمانده است . در خراسانی ، کاته ، زنیست که رفیق جنسی کسی باشد .و این معانی ، همه به این زنخدا باز میگردند .جمجمه ، سیمرغست و مغز ، آرمیتی است . سیمرغ ، خدای زمانست. پس کاتوزیان بمعنای « جوینده کاریز و چاه » میباشد . فرهنگ ، با جستجوی آب کاردارد که به تخم (دار ، در دار دان) امکان رستاخیز تازه به تازه میدهد ، و تلاش برای جستن آن در تاریکیهای زیر زمین است . واین با « بینش در تاریکی » کار دارد که مفهوم بینش برآن استوار است . تصویر کاریز به عنوان زهدان ، در ادبیات ایران در دوره اسلام نیز باقی میماند، چنانکه خاقانی گوید

چشمه صلب پدر چون شد به کاریز رحم　　زان مبارك چشمه ، زاد این گوهر دریای من

پس جستجوی کاریز ، معنای مهر ورزی نیز داشته است . و فراتر ازآن، هر جستجوئی نیز ، مهرورزی بطور کلی بوده است . و اندیشه برابری « جستجو با عشق » در عرفان ، بویژه در آثار عطار میماند و جستجوی سیمرغ در منطق الطیر ، جستجوی سیمرغ ، زیباترین زیبای جهان بوده است . چنانکه دین ، از دید ایرانی زیباترین زیبائیست که در هر انسانی نهفته است . همپرسی ، با جستجوی آنچه جانفزا در دیگریست ، کار دارد . همپرسی با این کار دارد که هر کسی ، هر ملتی ، هر فکری ، در تاریکیهای وجود انسان دیگر ، ملت دیگر ، فکر دیگر ، بخش جانفزای او را بیرون بکشد . ولی از آنجا که خود سیمرغ ، خود هر تخمی یا هر انسانی ، اصل همپرسی است ، بنا براین روابط میان دو فرد و دو ملت و دو عقیده و یا دودین به مفهوم ادیان سامی نیست ، بلکه اضداد در خود شخص ، در خود ملت ، در خود اندیشه و خرد هستند ، و همپرسی از اینجا سرچشمه میگیرد .

در خود سیمرغ هست که هر دوضد هست و این دو ضد ، يك ارج و شایستگی دارند ، و اینها در دردرون او از همدیگر می پرسند . هر دو ازهم میپرسند، و هر دو به هم پاسخ میدهند . همپرسی ، مانند دیالکتیك به دو کس ، به دو ملت ، به دو فلسفه و دو ایدئولوژی و دو دین نیاز ندارد ، بلکه هردو ، در خود يك انسان ، جمع میشوند . این اندیشه از فرهنگ ایران بطور محدودی ، در عرفان باز تابیده شد . خود هر انسانی است که هم کافر است و هم مومن ، هم موّحد است و هم مشرك . خود سیمرغست که هم ابر سیاه است و هم آذرخش . ودرست واژه « کافر » ، با همین چاه کار دارد ، چون در فرهنگ زنخدائی ، چاه و غار ، يك تصویرند . کافر از همان ریشه « کاو » و « کاف » است که در عربی تبدیل به کهف شده است . کافر، بمعنای اهل غار یا به عبارت دیگر ، پیرو زنخدا سیمرغست. برابری چاه با غار را در داستان مرگ کیخسرو در شاهنامه میتوان دید . خاقانی چاه و غار را یکی میداند .

آنك آن یوسف احمد خوی من در چه و غار　　زیورفخر و فر از مصر و مضر بگشائید

دراینجا چاه و غار و معنای تابوت یا قبر دارند ، در کیخسرو نیز همین گونه است . چون چاه و غار ، زهدانست و زهدان ، جایگاه رستاخیز تازه بتازه است . ازاین رو رستم در چاه میافتد .همچنین پدر ضحاك که مرداس باشد در چاه افکنده میشود ، همچنین یوسف در چاه میافتد و مهدی موعود در چاه پنهان میشود. پس جستجوی چاه و کاریز ، معنای رستاخیز و نوشوی نیز دارد . در فرهنگ زنخدائی ، رستاخیز ، يك مفهوم آخر الزمانی نبود ، بلکه « نوگشتن مکرر و گشتی » بود و با آخرالزمان کاری نداشت .

از دیدگاه زنخدائی ایران ، فرهنگ همبستگی و همآفرینی و همآهنگیست (دموکراسی و سوسیالیسم) فرهنگ ، به معنای فرّ سیمرغ یا پر سیمرغست

از دیدگاه واژه شناسی ، فرهنگ ، مرکب از فر + تنگ است، و تنگ بمعنای « کشیدن » است . با این داده ها ی واژه شناسی ، نمیتوان منش و تویه فرهنگ را جست و یافت. این تصاویر اسطوره ای (بنداده ای) هستند که تویه های این اصطلاح را مشخص میسازند . پسوند « تنگ » ، معانی گوناگونی دارد که پیوند مستقیم با تصاویر اسطوره ای ایران دارند وهمین معنای « کشیدن » را میگسترند . این واژه در زبان ترکی بخوبی نگاهداشته شده است . در ترکی به ستاره زُهره ، تنك یو لدوزی میگویند . یوادوز ، بمعنای ستاره است . پس « tank » ، زُهره است که « رام » باشد و عینیت دادن آن با ناهید ، اشتباه است .زهره ، سیمرغست نه ناهید .در ترکی تانگماغ بمعنای پیچیدن و بستن است . تانگیبان ، بسته است . تنك ، بمعنای صبح (بامداد) است و نواریست که بر کمر دواب می بندند . بامداد ، چهره نمودن سیمرغست . معنای دیگر « تنك » در ترکی ، تعجبست که همان « پرسیدن » باشد . تانگیر غاماق ، به معنای تعجب کردنست . و تنك ، همان کمربند است که کُستی باشد . تنك در اصل مانند تنجیدن ، بمعنای فراهم فشردن و درهم پیچیدن بوده است . تنك ، بمعنای چیزهائی را به هم کشیدن و به هم بستن (کمربند) بوده است که افاده معنای مهری میکند . درنقوش میترائی ، گاوایودات را که میترا میکشد، وبشکل ماهست ، دارای همین کمربند است.همچنین می بینیم که « تنکار » داروئیست که طلا و مس و برنج و امثال آنرا بدان پیوند کنند . پس تنکار ، نوعی لحیم است .«تنگ» ، چیزیست که همه را به هم میکشد و به هم پیوند میدهد. ازاین رو نیز « تنگ بار » خداست ، ودر ترکی « تنگر » و « تنگار » نام خدا هست . این نام به ماه یا زهره داده میشده است ،چون اصل پیوند دهنده مهری و کششی میان همه چیزها بود ه است . پس « تنگ » بمعنای « اصل همبستگی بر بنیاد کشش و مهر » بوده است و رام که همان زهره = تنك باشد ، خدای موسیقی و نی نوازاست که با نوای نی و کشش آن ، همه را دور هم « گرد میآورد » . ازاین رو خداوند شهر ساز و پدید آرنده مدنیت است . و رام ، نام خود را « گرد » میداند . و در کردی رامیاری ، بمعنای سیاست است . رام شدن ، مدنی سازی با لطافت و کشش موسیقی بوده است . پس « فرهنگ » ، تراوشی است از نیروی همبستگی و همآفرینی ، بر بنیاد همآهنگی که از درون افراد بجوشد . واین همان پدیده دموکراتیك و سوسیالست . فرهنگ ، که « فر+ تنگ » باشد، دراصل به معنای « فرّسیمرغ » یا « پر سیمرغ » است . فرهنگ ، دقیقا ، به معنای « فرّ تراویده از زیبائی زیباترین زیباهاست که سیمرغ باشد و فرّ تراویده از نای و چنگیست که این زنخدا برای آفریدن اجتماع و انسان و گیتی مینوازد » . هرجا که واژه فرهنگ بکار برده میشود باید این معنا را پیش چشم داشت . فرهنگ ، فقط با زنخدای جوان و زیبا و هنرمند کار دارد . علامت « مرغ گسترده پر » یا « تخم گسترده پر »، درست نشان « فرهنگ » است . و سپس چهره مرد ریشدار ، جای سر مرغ نشسته و فروهر خوانده شده است . من نمیدانم چگونه یك مسلمان ، نام « فرهنگ » را که « فرّ زنخدای سیمرغ ، خدای رامشگری و نی نوازی و رقاصی » است بر زبان میراند، و میخواهد که اسلام را که دین قضاوت و حکومت با شمشیر است ، تبدیل به فرهنگ ، که دین زنخدای ایرانیست بکند ؟

نوای نای و غرّش طوفان
چرا فرهنگ ایران ، بر ضد خدائیست که طوفان میفرستد ؟

ما که برای پشتیبانی از فرزند دلیرِ سیمرغ ، مهندس طبرزدی اینجا گردهم آمده ایم ، برای این گرد هم آمده ایم چون همه، پر سیمرغ را باخود داریم .شاید بگوئید که شما خبری ازداشتنِ این پر سیمرغ ندارید .
پر سیمرغ ، فرهنگ ایرانست . این یك تشبیه شاعرانه نیست، بلکه یك واقعیت است . اصطلاح « فرهنگ » را ، که امروزه دشمنان فرهنگ ایران نیز،مانند دوستانش بکار میبرند، به معنای « فرّسیمرغ » و « پر سیمرغ » است .
ویژگی اصلی این پر سیمرغ آنست که همه را به هم، با کشش لطیف موسیقائی پیوند میدهد. این نیروی لطیف کشش، در پسوند واژهِ « فرهنگ » نهفته است . این پسوند ، در اصل « تنگ » بوده است، و هنوز واژه « تنگ » را بمعنای نواری که به کمر جانوران می بندند، بکار میبرند .
تنگ که کمر بند باشد ، نماد سیمرغ بود، چون نماد مهر بود ، و آنرا به میان انسان می بستند ، چون جایگاه جگر و تخم انسان است . کمر بندِ مهر ، بالای تن را بپائین تن می بست، واز کل انسان ، یك وحدت درست میکرد . کمر بند مهر ، همه اضداد را در انسان به هم پیوند میداد . وتنگ ، نام این کمربند ، نام خود سیمرغ نیز بود، و بدین معنا هنوز در ترکی باقی مانده است، و به ستاره زُهره ، که همان رام یاسیمرغ باشد ، تَنك یوادوزی میگویند و یوادوز ، بمعنای ستاره است .
نام دیگر کمربند ، موسُخ بوده است ، و این پسوندِ سُخ همان پیشوند واژهِ « سخن » است . سخن مرکب از سُخ + وان است. سُخ + وان ، بمعنای « صدای نای » است ، چون سُخ ، بمعنای شاخ و نای است، و شاخ که « سرُو » هم نام داشت ، یکی از ابزار موسیقی، مانند « نی » بوده است .
اینکه در داستان زال ، سیمرغ به زال ، آواز خود را میآموزد ، همین گونه سخنگوئیست .سخنی که مانند نوای نی، افسونگر است . درگذشته پیش از اصطلاح شدن واژهِ سخن ، به آن، « سرُو + وا » میگفتند ، و سرو با، یا سروِوا ، بمعنای آوای نای است . سخن انسان ، نوای نی بود. تنها ابزار سیمرغ در پیکار ، بانگ نای ،یا سخن بود . پس فرهنگ ، کـه فرّسیمرغ باشد ، نائی بود که همه را با کشش لطیف ، همآهنگ میساخت، و حتی دشمنانش را با نوای نی به رقص میآورد .
سروش که فرزند سیمرغست ، نامش بمعنای « اشه نای » است، و همان پیشوند « سرو » را دارد . تنها ابزار پیکار سروش همین نائی بود که مینواخت ، و به همین علت در گذشته ، به همه خدایان و فرشتگان ایران بدون استثناء ، سروش میگفتند ، چون همه ، باسخنی که لطافت موسیقی را داشته باشد کار داشتند ، و از شمشیر و آلات شکنجه و تهدید و زندان کردن و وحشت انگیزی ، بیزار بودند .
وجدان آزاد هر انسانی ، سروش نامیده میشود ، چون سروش ، نوای نای سیمرغ بود . سخن که گوهر

فرهنگ را داشت ، ابزار پیکار بود . با کشش و لطافت سخن بود که باید بسراغ فرزندان سیمرغ که ایرانیان باشند رفت . حتی وقتی ایرج با اژدها روبرو میشود ، فقط با سخن با او پیکار میکند .سخن ، صدای نی است، و شنیدن آن ، « نیایش » است . چون واژه نیایش ، بمعنای « نی + گوش » است . گوش دادن به نوای نی ، یا به سخن هر انسانی ، نیایش است . گوش دادن به سخن انسانها ، گوش دادن به سیمرغست . تنها معابد ، جایگاه نیایش نیست ، بلکه هرجا که مردم سخن میگویند ، بویژه سخن از دردهای خود میکنند ، شنیدن آن ، نیایش است .

ما درد هر انسانی را که از زبانش بشنویم ، نیایش خدا را میکنیم . این خدا یا سیمرغست که از هر دردی از مردم مینالد . نای ، مینالد و سیمرغ ، نای است .نام دیگر سیمرغ ، همای چهر آزاد بود .هنوز کردها به خدا ، هوما میگویند . چهر آزاد ، یعنی آنکه گوهر ش آزادیست . چهرکه گوهر باشد ، همان « چیت + را » هست ، و چیت ، در کردی بمعنای نای است ، و درفارسی بمعنای پارچه و جامه است که نماد یگانگی اضداد است ، چون از الیاف نی در گذشته ، تار و پود پارچه را میساخته اند .

پس چیترا بمعنای « آهنگ درونِ نی » است . نی ، از گوهر درونش حکایت میکرد، و این آزادی فرد بود . آزادی که همیشه کوبیده میشود، و شنیدن درد آزادی ، برترین نیایشهاست . سخن خدا ، همان درد انسانهاست ، که در نبود آزادی ، ناله شود ، و آنکه این ناله را نمیشنود ، نیایش خدا را نمیکند . گوش به کلمه خدا دادن ، گوش به سخن و ناله مردم دادنست . کسیکه این کلمه و ناله را نمیشنود ، نمیداند که نیایش حقیقی چیست .

طبعا خدای ایران که به پیکر نای و نوای لطیف نای ، در اذهان تصویر میشد ، برضد خشونت و تهدید و وحشت انگیزی و پرخاشگری و خونریزی و کشتن و شکنجه دادن به هر نامی و دلیلی بود . فرهنگ ایرانی ، همیشه با « بُن » کار دارد . پیکار هم ، باید با بن آنچیز باشد . بُنِ خشونت و تهدید و انذار و وحشت انگیزی و پرخاشگری و کشتن و شکنجه گری ، « خشم » بود .

مفهوم «خشم » در فرهنگ ایران ، بمعنای تخم استبداد و آزادی زدائی و « قدرت استوار بر زور و وحشیگری و تهدید و خفقان اندیشیدن » است . و پیکر خشم در فرهنگ ایران ، طوفان بود .خدای ایران ، هیچگاه طوفان برای کیفر دادن خلقش نمیفرستاد . اگر خدابه چنین فکری میافتاد که طرفانی بفرستد تا مردم را با قدرت نمائی خود نابود سازد و بترساند ، برای ایرانی، او دیگر خدا نبود . این بود که پهلوانان ایران ، همه با طوفان پیکار میکنند .

پهلوانان ایرانی با خدای طوفان (خدای خشم) میجنگند

پهلوانان ایرانی با خدای طوفان میجنگند . مشخصه پهلوان ایرانی ، پیکار با خدایان خشم ، و با طوفانست . فرهنگ که فرّ سیمرغست ، فرّباد یا نسیمی است که جان میبخشد . نسیم ، در اصل « نسی » است ، و پسوند میم ، فقط یك حرف تزئینی و یا تاء کیدیست . و « نسی » ، بمعنای « نی سایه » یا « سایه هماست . همه شعرای ما آرزوی نسیم میکردند ، چون نسیم ، سایه هماست که برای بشر ، سعادت و دولت میآورد ، ونسیم ، نماد اوج لطافت بود که همه گلها را میشکوفانید یا بقول بندهشن ، گوهر هر چیزی را از درونش بیرون میکشانید .

نسیم ، پرورنده همه چیزها شمرده میشد ، چون نسیم یا رام ، نماد فرهنگ بود . فرهنگ ، که فرّ سیمرغ ، فرّ زیباترین زیبائیها ست ، برضد هرگونه خشونت و تهدید و خونریزی و پرخاشگریست . این ، تصویر ایرانی از خدایش بود . نام خدایش ، درواژه « فرهنگ » ، جاویدان ساخته شده است ، و دشمنانش به بزرگی و زیبائی این نام ، گواهی میدهند . این خدای مهر و لطف ، که نامش « فرهنگ » است ، به انسان میگوید (نقل از هادخت نسک ، اوستا) :

دوست داشتنی بودم ، تو مرا دوست داشتنی تر کردی ،
زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی ،
دلپسند بودم ، تو مرا دل پسند تر کردی ،
بلند پایگاه بودم ، تومرا بلند پایگاه تر کردی .

آری این فرهنگ ایرانیست که در هر انسانی ، خدا را زیباتر ، دوست داشتنی تر ، بلند پایگاه تر ، دلپسند تر میکند. خدای ایران ، به انسانها مینازد و افتخار میکند و در انسانها ، زیبائی و دلپسندی و دوست داشتنی بودن و بلند پایگاه بودن خود را در اوج کمال می یابد . انسان ، چکاد خدا میشود .

چگونه اندیشه ِ همپُرسی (دیالوگ) در ایرانَ ، پیدآیش یافت ؟

درهمپرسی
جمشید در انجمن خدایان ، پذیرفته میشود

انجمن ، و همپرسی خدا و انسان باهمدیگر

فرهنگ ایران ، نخستین بنیاد گذارِ همپرسی یا دیالوگ است

داستانی در گزیده های زاد اسپرم وجود دارد که میان داستانهای دیگر ، به زرتشت و تاریخ زندگیش ، نسبت داده شده است . این داستانها، اغلب ، بُنداده های (اسطوره های) فرهنگ زنخدائی ایران هستند.این داستان ویژه ،نخستین بُنداده (اسطوره) ایران در باره پیدایش معرفت هست، که مشخصه جهان بینی ایرانی ازبینش است، و بدینسان هرچندر این شکل، مسخ شده ، ولی از نابودی ، نجات یافته است .این داستان معرفتی که منسوب به جمشید بوده است، و بیان معرفت انسان بطور کلی بوده است، تحریف و مسخ ساخته شده ، و به زرتشت نسبت داده شده ، و ازآن با زور،منجیان آینده زرتشتی پیش بینی شده اند . این داستان ، استوار بر اصالت معرفتی انسانست .

معرفت ، در خود انسان ریشه دارد ، و انسان آنرا از فراسوی خود وام نمیکند.طبعا با زدودن این اصالت ، انسان ، توانا به گلاویز شدن با مسائل زندگی اجتماعی و سیاسی خود نیست ، و از عهده حل آنها بر نمیآید ، و تنها راه منطقی که باقی میماند ، انتظار کشیدن ظهور یك یا چند منجی است،که میتوانند و باید این مسائلی را که روی دست مردم و سیاستمداران مانده است ،حل کنند .

وقتی انسان، اصل معرفت نیست ، و مردم در همپرسی ، نمیتوانند مسائل اجتماع را باهم حل کنند، ناچار اندیشه منجی و انتظار او ، و پس انداختن حل همه مسائل به آخر الزمان ، بلافاصله پیدایش می یابد . اینکه فرهنگ زنخدائی ایران ، جستجو را گوهر و فطرت انسان میداند ، و بینش را تنها استوار بر جستجوی انسان میداند ، گواهی بر اصالت معرفتی انسان میدهد. انسان ، هنگامی اصالت معرفتی دارد ، که جستجوی دانش ، فطرت او شمرده شود و پیدایش دانش ، پیآیند جستجو شمرده شود، و فرهنگ ایران ، جستجوی مستقل دانش را، فطرت انسان و اصل دانش میدانست .

این اندیشه بزرگ فرهنگ ایرانی ، در این داستان نیز شاهدی براین موضوعست . داستان اصالت معرفت انسان ، با گرفتن اصالت معرفت از انسان ، تبدیل به داستان پیدایش منجیان آینده گردیده است . در این داستان ، زرتشت را جانشین جمشید ساخته اند .

همپُرسیِ جمشید و پیدایشِ بهمن (خرد نیک!)

همپرسی = نمناک شدن چهار بخش ازتن جمشید

تن انسان ، مرکب از چهاربخش یا چهار تخمست

ژرفا و گستره اندیشه ایرانی از بینش ، هنگامی چشمگیر میگردد که این داستان ، از سوئی با داستان پرومتئوس یونانی ، و از سوئی با داستان آدم و حوا در تورات مقایسه گردد . جمشید ، که در داستان تبدیل به زرتشت شده است ، از رود دائیتی میگذرد ، و چهار بخش بدنش ، یکی پس از دیگری ، ازآب شسته و نمناک میشود ، و پس از نمناک شدن این چهار بخش از تن اوهست که بهمن ، خدای همآهنگی و اندازه و همپرسی و اندیشه و بزم و خنده ، نمودار میگردد .

باید در نظر داشت که طبق جهان بینی زنخدائی ، وجود انسان مرکب از چهار بخش بود . این چهار بخش ، چهار میان، یا چهار تخم شمرده میشدند . انسان ، وجودی مرکب از « چهار تخم » بود . این اندیشه در شکل « چلیپا »، پیکر به خود میگیرد ، که امروزه بنام صلیب شکسته ، بسیار بدنام شده است . در اصل ، هر کدام از این چهار بخشِ چلیپا ، یا « + » ، دارای پنج خط یا هفت خط بودند ، واین پنج یا هفت خط ، هر دو نماد تخمند . این چهار بخش یا چهار تخم انسان ، عبارت بودند از۱ـ کعب پا و ۲ـ جگر و شکم و ۳ـ دل و ٤ـ کاسه سر و مغز . اینها چهار تخم (خایه) بشمار میآمدند .

پس جمشید، وجودی مرکب از چهار تخم بود .با عبور از رود دائیتی ، این چهار تخمه وجود جمشید میرویند، و نماد گسترش همآهنگِ چهار تخم انسانی ، « خداوند بهمن » است . همآهنگی که در این چهار تخم ، پنهان و نادیدنی بود ، پس از رد شدن از آب ، پدیدار میشود که بهمن باشد . از دیدگاه ایرانی ، انسان با کل وجودش، میاندیشید. بینشِ حقیقتی ، باید هم آهنگی این چهار بخش انسان باهم باشد . بینش کامل ، بینش با سر و مغز به تنهائی نیست . بینش سر و عقل ، به خودی خودش ، فاقد همآهنگی است . کعب پا ، که بخش فرودین باشد ، بخش بسیار مهمی بود ، چون تماس پا با زمین (آرمیتی خدای زمین ، خدای مغز هم بود) ، نماد زناشوئی انسان با زنخدای زمین بود . پای انسان،حلقه پیوند انسان با آرمیتی ، زنخدای زمین بود که عینیت با مغز داشت . انسانی که روی زمین راه میرفت ، همیشه با زمین ، مهر میورزید و همیشه از زمین آبیاری میشد .

آرمیتی، مغز در سرهم بود . از این رو اندیشیدن نه تنها واقعیتی زمینی بود، بلکه همآهنگی زمین و آسمان بود. آرمیتی ، که مغز باشد ، نخستین زنخدای قضاوت مردم در ایران بوده است .همپرسی ، بمعنای آمیختن تخم با آب ، در نهفته شدن دانه در زمین بود .دو چیز ، همپرس میشوند ، هنگامی که باهم آمیخته شوند، و همدیگر را بارور سازند .گذشتن جمشید از آب ، با کعب پا آغاز میشد ، و بترتیب سه نقطه دیگر از وجود او، ترمیشد ند. رودِ دائیتی ، رود شیر سه زنخدا هست . آب ، و همه مایعات و شیره گیاهان و شیر جانوران ، همه، آب بشمار میآمدند . در واقع ، تماس این نقاط با آب ، بمعنای آنست که تخمه های وجود انسان از آب مینوشند ، و این سیمرغ که ابر سیاه و آسمانست ، میبارد ، و « مَتَر » یعنی باران میشود، و این « مَتَر » در عربی ، « مطر » شده است ، و از سوئی همین « مَتَر » که آب باشد ، به معنای

« مادر » هم هست ، چنانکه در هزاورش، آب ، همان مادر است . واژه « ماترا سپنتا » که در الهیات زرتشتی ، معنای « کلمه مقدس » دارد ، در اصل به معنای « آب ِسه زهدان یا شیر سه زنخدا » بوده است ، چون سپنتا = سه + پند یا پنج ، بمعنای سه زهدان و سه سرچشمه و سه اصل است . پس تن ِچهار تخمه جمشید ، از مایعات منسوب به زنخدایان (هوم = شیره گیاهی از سیمرغ ، آب رود = آناهیتا ، شیر گاو و بز و میش = آرمیتی) که گلشت ، و گوهرش با شیر این سه زنخدا آمیخت ، آنگاه با آنها « همپرسی » میکند . همپرسی ، آمیخته شدن گوهر انسان ، با گوهر موجودات جهان (با آسمان + و زمین و محتویاتش و شیر حیوانات + و آب رونده چشمه ها و رودها ..) است که پیکر یابی ِخدایانند .
بهمن پس از این همپرسی، با جامه ای نابریده، پدیدار میشود ، یا به عبارت دیگر ، این چهار تخم در روئیدن ، باهم،وجودی پیوسته و همآهنگ میشوند .جمشید، پس از سپری شدن جشن پنج روزه که نما « تخم آب » است ، به این کار میپردازد . هر کار ایرانی ، باید با جشن و رامشگری ، آغاز گردد. اینست که دستیابی او به « بهمن ، یا چنانکه امروزه به غلط به « خرد نیك » بر گردانیده میشود » درست در اوج این جشن است.باید در پیش چشم داشت که خود بهمن ،خدای بزم و خنده و شراب وراینزنی و اندازه است .
ازاینگذشته این جشن ، نخستین گاهنبار سال است . پنج روزیست که در پایان پیدایش آسمان ، ازآسمان و ابر، پیدایش می یابد، و تخم آبست . از این تخمست که آب ، در پنجاه و پنج روز بعد ، پیدایش خواهد یافت .پس رود دائیتی ، تخم آب است . و این تخم ، بخودی خود، مرکب از پنج خدای به هم آمیخته است . جمشید در آمیزش یا همپرسی با این پنج خداست ، که بهمن را در خود می یابد .جمشید ، در اوج نخستین جشن ، در خود ، « بهمن » را می یابد . بهمن ، مینوی بهی است ، یا به عبارت دیگر ، « اصل و تخم بهی » است . تخم بهی ، یعنی « اصل بینش ِ همه ارزشهای اخلاقی و اجتماعی و سیاسی » .
مترجمان، امروزه واژه « ارزش » را برابر با value انگلیسی یا Wert آلمانی بر گزیده اند ، درحالیکه اصطلاح « بها » همآهنگ با فرهنگ ایرانست ، چون « بها » و « به » و « وهو » که پیشوند وهومینو است، از یك ریشه اند ، و وهومینو = بهمن ، خدای اندازه و سنجش و تعیین « بها » ی هر چیزیست ، چون میان همه چیزهاست .تفاوت تفکر ایرانی با ادیان سامی، آنست که در ادیان سامی ، امر خدا ، بد و خوب ، یعنی ارزشها ، یا بهای هر چیزی را معین میسازد . ولی تفکر ایرانی ، بهمن ، مینو ، یا تخم بهی یا تخم هر ِ« بهائی » است . ایرانی در خردش ، به چشمه ای که ازآن بهای هر چیزی میتراوند ، دست می یابد ، واین دو چیز کاملا متفاوتست . وهو مینو (بهمن)سرچشمه بها ، در تخم انسانست .

تفاوت ِدید ِایرانی از « بینش »
و دید ِغرب از « بینش»

دید امروزه غرب از بینش ، بیشتر دید یونانیست ، و کمتر ، دید « یهودی + مسیحی » ، و این دید ، از تصویر یونانی پرومتئوس ، شکافته شده است . پرومتئوس ، آتش را که اصل معرفت مدنیت باشد ، از کوه اولومپ ، از زئوس میدزد. زئوس ، آتش را از انسان ، دریغ میدارد . میان زئوس و انسان ، تنش

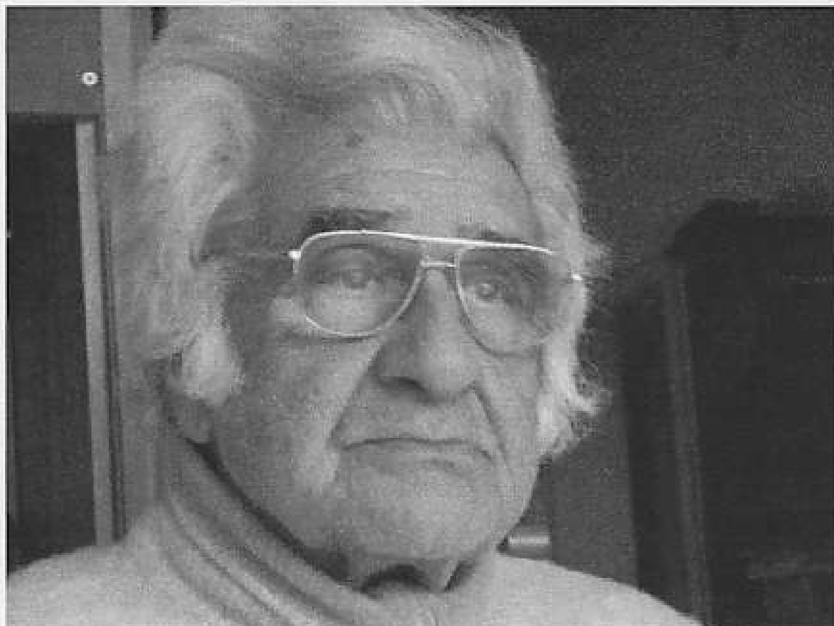
هست. پرو متئوس ، آتش معرفت را از خدائی که نمیخواهد معرفت را به انسان بدهد ، میدزد ، و بر ضد خواست او ، به انسان میدهد ، و زئوس اورا ، به کیفر این سرکشی ، در کوههای قفقاز به صخره میخکوب میکند ، تا زنده زنده ، عقابها جگرش را بخورند.معرفت ، ویژه خداست ، و اوست که از انسان دریغ میدارد ، و رسیدن به آن ، سرکشی نسبت به خداست، و این کار، کیفری بس سنگین و عذاب آور دارد .درداستان تورات نیز ، معرفت و خلود ، ویژگیهای خدایند، و دستیابی به آن دو ، همانند خدا شدن و شریك خدا شدنست ، و ابلیس است که حوا و آدم را به خوردن آن اغوا میکند ، و دستیابی به معرفت ، برترین گناه و کیفرش ، طرد از بهشت است .

در قرآن ، آدم ، از درخت معرفت نمیخورد ، بلکه از درخت خلود میخورد . در واقع ، آدم و حوا ، به کل جاهل میمانند . البته از یك دید ، محمد نتیجه دقیقتر از تورات ازاین داستان گرفته است . اگر آدم از درخت معرفت میخورد ، آنگاه انسان ، نیازی به پیامبران برای معرفت نداشت ! مقایسه این دو داستان با داستان جمشید ، و رسیدن او به معرفت ، نشان میدهد که فرهنگ ایرانی ، چه تفاوت بزرگی با آن ها داشته است . خدای ایرانی نه تنها معرفت را از انسان دریغ نمیدارد ، بلکه تبدیل به آب و زمین میشود، و با انسان میآمیزد ، تا تخمهای معرفت که در خود انسانند ، بروید .

فرهنگ ایرانی ، انسان را به خودی خود ، تخم و اصل معرفت ، میشمرده است ، و آب و زمین ، باید « همپرس » تخم بشوند ، تا تخم معرفت انسان بروید .معرفت ، پیآیند همپرسی خدا و انسانست . و این خدا ، خدای حاضرو موجود و پراکنده در گیتی است ،که ویژگی آمیزندگی با انسان را دارد .همپرسی خدا و انسان ، اصل معرفت است .آنچه در فرهنگ ایرانی « همپرسی» میان خدا و انسان است، در ادیان سامی و فرهنگ یونانی،مخالفت باخدا و گناهست و انسان برای دستیابی به معرفت موازین نیك وبد، ازخدا گرفتار عذاب میگردد .درفرهنگ ایرانی، هر انسانی میتواند با خدا بیامیزد ، و با خدا همپرسی کند. اصل «برگزیدگی برای همپرسی با خدا » ، نیست .

هر انسانی ، همپرس خداست .با زرتشت است که « همپرسی با اهورامزدا » ، کم کم کار استثنائی میگردد که با فرهنگ سیمرغی در تضاد بوده است .جمشید، روز پانزدهم ماه اردیبهشت ، برای کوبیدن هوم به کناره رود دائیتی میرود . با آشنائی با برخی از نکات این داستان ، موضوع ، روشنتر میگردد . روز پانزدهم ماه ، روز « دی به مهر » است . مردم این روز را « دین پژوه » میخوانده اند ، و دین پژوه ، بمعنای « بینش پژوهنده » بوده است ، چون دین ، بمعنای « دیدن » بوده است .از اینگذشته ، « کوبیدن دانه ها و گیاهان گوناگون درهاون » معنای آن را داشته است که انسان میتواند شیره (= اشه) یا آرد (ارته) چیزها را با کوبیدن ، نرم کند و بیفشرد و بپیزد .افشردن و بیختن و الك کردن دانه های خورد شده و سائیده ، همه نمادهای آن روزگار، برای روندرسیدن به بینش بوده اند، تا ازدرون تاریك دانه ها ، مغز و شیره و گوهرش را بیرون آورند.هنوز در کردی « هاون » به خودی خود به معنای « روبها » است، که در زنخدائی ، نماد « بینش در تاریکی » است .

پس هاون ، وکوبیدن دانه ها در هاون ، به معنای رسیدن به دانش و فرزانگی و آگاهی بوده است . ودر همان آغاز هوم یشت ، می بینیم که هوم میگوید : « به جست و جوی من بر آی و از من نوشابه بر گیر » ، ودر همین هوم یشت می بینیم که افشره هوم ، سرچشمه همه فرزانگی ها » است.و« پر ژانك » که همان « فرزانه»



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ ومعاصر ایران
کاشف فرهنگ زنخدایی در ایران

برای خواندن نوشته های دیگر استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان به یکی از سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید :

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

استفهام» است که همه نشان دقت و جستجو و دانش و پرسش است . ازاینگذشته در کردی ، پسوند « مو » بمعنای بو کشیدن برای جستجوی خوراك نیز آمده است . اینها همه ، معنای « موی گزینه » را بمعنای هاون و پرویزن بسیار ریز و خُرد و ظریف که می ساید و می بیزد ، تأیید میکنند . البته « موی گزینه » ، معنای گسترده تری نیز داشته است ، چون « مو » در اصل بمعنای « نای » است . از نای ، هاون و دسته هاون میساخته اند، و بدین ترتیب ، معنائی که در بالا آمد ، معنای « موی گزینه » میشود ، ولی الهیات زرتشت همان تاکتیکی را بکار برده است که در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم بکار برده است .نای (مو) مانند « گز » ، معیار اندازه نیز بوده است.و موی گزینه ، معنای « معیار گزیدن و برگزیدن » را نیز داشته است. این هم بدان جهت بوده است که بهمن ، در اصل ،خدای اندازه نیز هست .

در تصویری که الهیات زرتشتی از بهمن به ما میدهد ، همه فروزه های اصیل او، یا حذف شده اند یا مسخ گردیده اند .وهومن در فرهنگ زنخدائی ، فروزه ها ئی داشته است که از دید الهیات زرتشت ، بایستی از آن اهورامزدا باشد ، این فروزه ها میبایستی از بهمن به کلی حذف گردند . ازجمله همین فروزه « اصل اندازه بودن » بهمن است .« وهو » که همان « به « باشد ، چندمعنائی بنیادی داشته است : ۱ـ اصل هم آهنگی ۲ـ همان واژه « با » ی امروزه ، در گستره معنایش بوده است : حرف ارتباط + حرف همراهی + جفت و همتائی ۳ـ اندازه و نرخ و بها که درست از واژه بهی و و «وهی » برخاسته است . به عبارت دیگر :

۱ـ آنچیزی بها دارد ، و به (نیك) است که هماهنگ میسازد یا هم آهنگست .

۲ـ آن چیزی به است (نیك است و بها دارد) که پیآیند همکاری و هماندیشی و همیاریست .

۳ـ آن چیزی به یا نیك است و بها دارد که به اندازه است و اندازه دارد و میتوان آنرا سنجید .

بهی = نیکی، در هم آهنگی خود کارها و چیزها و اعمال و افکار نهفته است ، واز فراسویش وضع نمیگردد . آنچیزی نیك وبه است ، که از همکاری و همفکری بر میخیزد . آنچیزی نیك و به است که سنجیدنیست و معیاری برای آن میتوان یافت .بدینسان باز سازی داستان نخستین جمشید ممکن میگردد . این داستان که نخستین اسطوره ایرانی در باره رابطه ایرانی با بینش بوده است ، بسیار اهمیت دارد ، چون با این داستانست که میتوان بخوبی دید که بینش ، یك روند همپرسی انسان با خدایانست . انسان و خدا، همپُرسند ، چون با هم میآمیزند، و از همدیگر پرستاری میکنند . پرسیدن و پرستیدن ، ریشه واحدی داشته اند ، چنانکه رد پایش در کردی نیز باقی مانده است . پرسای همان پرستش است . پرسگه بمعنای معبد است . پرسیار بمعنای پرستنده است . در گویشهای گوناگون ایرانی ، پرسه ، به معنای عیادت بیمار یا به معنای تسلیت گوئی به افراد عزا دارمیباشد .در واقع « پرسیدن » ، راستای « پرستاری کردن و پرداختن به دیگری » را داشته است . همپرسی ، پرستاری کردن از همدیگر برای پرورش همدیگر است .

کسی میپرستد که میپرسد . پرسش ، مقام پرستش را دارد .کسیکه پرستیده میشود ، فراسوی پرسش قرار نمیگیرد، و پرسش از خدا ، اهانت به خدای پرستیدنی نیست. درست پرسش از خدا ، همان پرستش خداست . از همین برابری پرسش و پرستش ، میتوان تفاوت شگفت انگیز فرهنگ ایرانی را از فرهنگ سامی شناخت . پرسش ، سبب پیدایش و پرورش و گسترش دیگری میشده است. پرسش، بمعنای تجاوز به دیگری ، و ضعیف ساختن یا ضعیف نمودار ساختن دیگری نیست .پرسش ، برای دست انداختن دیگری میان مردم نیست .

خدا ، مقام قدرت و علم کل ندارد که پرسیدن را اهانت به خود بداند .خدا ، نمیپرسد ، تا انسان را به محکمه

و بازرسی بکشد . بخوبی دیده میشود که دیالوگ ایرانی که همپرسی باشد ، بکلی با دیالوگهای سقراط فرق دارد ، و منش مردمی آن بی نظیر است .همپرسی ایرانی ، با دیالوگ های سقراط این وجه اشتراک را دارد ، که دو نفر ، کوشش مساوی برای زایانیدن بینش ازدیگری میکنند . تلاش سقراط برای نشان دادن نادانی قدرتمندان و افراد سرشناس اجتماع ، چندان با روش یاری دادنش به زائیدن دیگری در دیالوگ ،هماهنگی نداشت .سقراط میبایستی دانائی نهفته در این افراد را بیرون کشد، نه « نادانیهای آنهارا » که زیر « ادعای دانائیهای آن ها نهفته بود » رسوا کند ، واو درست این کار را میکرد .دیالوگهای سقراط ، در رسوا ساختن نادانی دیگری میان مردم ، بسیار آزارنده و افشا گرایانه است،و این ویژگی را همپرسی ایرانی ندارد . همپرسی ، پیوند معرفتی انسان با خدا ست ، و این بکلی با ادیان سامی فرق دارد .همپرسی با انسان دیگر ، همان همپرسی با خداست . در همپرسی ، نباید ، حیثیت وارزش انسانی دیگر ی ، گزند ببیند .

بهمن ، خدای رای زنی (همپرسی) در بزم
آنچیزی به یا نیک است که پیآیند هماندیشی باشد

هردودت مینویسد که ایرانیها در بزم (شراب و موسیقی) ، باهم مشورت میکردند . وبهمن ، خدای بزم است ، چنانچه نام روز دوم ماه ، که بهمن باشد ، بوده است . این گفته هرودوت ، موید داستان بالاست . بهمن ، کوبنده و آرد کننده همه دانه ها و تخمها در هاون و الك کننده و صاف کننده و بیزنده و پالاینده و آمیزنده این شیره ها و آردها باهمست . بینش در اثر آمیخته شدن این اندامهای بینش در درون هر انسانی ، و بینش انسانها باهمدیگر پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، انسان ، گوهریست همپرس . چهار تخم او در همپرسی ، به دانائی میرسند . همه انسانها ، تخم همپرسی اند . و هماندیشی ، متناظر با منش هماهنگی موسیقی است . ازاین رو بزم و همرائی موازی همند .
آنچیزی بِه یانیك است که میتوان آنرا اندازه گرفت دراین جهان بینی ، بیکرانه بودن ، بی نهایت بودن ، کمال به مفهوم بی نهایت داشتن قدرت و علم و سایر فروزه ها ، بکلی طرد میگردد . در خود همین داستان رد پای این اندیشه باقی مانده است . پس از پیدایش بهمن با جامه نابریده روشن و موی گزیده میآید که : « بالای بهمن نه برابر زرتشت (بخوان جمشید) بود » . سپس بهمن به زرتشت (جمشید) میگوید : « بالا رو به سوی انجمن مینویان ! . آن اندازه را که بهمن به نه گام رفت، زرتشت ، به نود گام رفت » .اینها رد پائیست که نشان داده میشود ، انسان و خدا هر دو ، اندازه دارند ، و در رفتن (جنبش)آنچه را بهمن با نه گام می پیماید، دیگری با « نود گام می پیماید » .ولی انسان و بهمن ، هر دو به انجمن مینویان یا خدایان میروند و میرسند .

آنچیزی نیك یا به است که تناسب در وجود انسان ، و میان انسان و خدایان ، داشته باشد

هماهنگی میان انسان و خدا ، نه رابطه حاکمیت خدا و تابعیت انسان

این داستان بنیادیِ معرفت ، این مطلب را به عبارت میآورد که چهار تخم معرفتی که کعب پا و جگر و دل و مغز باشند ، در وجود انسان ، وقتی باهم روئیدند، بهمن پیدایش می یابد . هماهنگی اندامهای معرفتی انسان ، تبدیل به وهومن میشود، و خدا ازآن پیدایش می یابد .بهمن ،نماد هما هنگی همان « چهار » است . یك ، در گسترش ، سه میشود ، و معکوسش ، سه در هماهنگی یك میشود . اعداد چهار و ده و سد ، بطور یکسان، نماد این هماهنگی و تناسب و اندازه هستند . چون ده = یك + نه ، و سد = ده + نود . همانطور که سه ، نماد تخم هماهنگیست و هماهنگی ، چهارمست . همانسان ، نه ، سه بار سه است ، و بهمن که هماهنگی باشد ، دهم است . همانطور ، سه بار سی ، نود میشود ، و بهمن که هماهنگیست ، ده میباشد و رویهمرفته ، سد میگردند . این هماهنگی ، هم دروجود انسان و هم میان زنخدایان (سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی) هست . پس از آنکه بهمن ، از هماهنگی انسان پیدایش می یابد ، ناگهان میتوان دید که هماهنگی ، انسان را ده برابر میکند . بهمن ، نه برابر قدِ جمشید میشود. سپس بهمن ، نه گام برمیدارد و جمشید ، نود گام بر میدارد، و هردو در انجمن خدایان پذیرفته میشوند . انسان و خدا در هماهنگی ، هردو عضو یك انجمن میگردند، و همپرسی میان انسان و خدایان آغاز میگردد . هماهنگی وجود انسان ، انسان را عضو انجمن خدایان میسازد .

درنه گام هماهنگی، انسان به انجمن خدایان میرسد

این « نه گام رفتن » نیز معنای بالا را روشنتر میسازد . گام ، در اصل ، همان « نی » بوده است .گام ، همریشه « خام و خامه و خوم » میباشد .گام ،در ترکی و کردی ، به شکل قام مانده است .درترکی به نیستان ، قامیش لیغ میگویند.در کردی ، قامر ، نوعی از نی است که از آن قلم میسازند. قاموش ، نی است که همان چیتك میباشد . قامیش لان و قامیش لین ، نیزار است .قامچی، کسی است که مهارت در ترانه خوانی دارد . قام ، ترانه و آهنگ و بلندی قامت انسان است .ازاین رو قامت انسان در بندهشن برابر با سه یا چهار نی است . قام بیژ ، ترانه خوان است .این واژه در عربی، «قامة» شده است که واحد ، اندازه ایست که شش پا باشد . وازآنجا که نی ، نماد رستاخیز و نوشدنست ، واژه « قیام » ازآن ساخته شده است که عربها آنرا از ریشه « قُوم » میدانند که همان « خوم = خام = گام = نی » باشد . و واژه های قیامت و قائم و قامت کردن ، که ایستاده نماز کردن باشد ، همه از همین گام برخاسته اند، و چنانچه دیده شد، الهیات زرتشتی نیز این گام بر داشتن جمشید را در آب ، بیان چهار رستاخیز در جهان دانسته است . بالاخره در اسلام « قیّام » ، یکی ازنامهای خدا شده است .

بدینسان « نه گام و نود گام » ، هم نماد هماهنگی موسیقائی ، و هم نماد نوشوی است . همپرسی درونی و وجود ی انسان ، همپرسی خدایان میگردد . نود و نه و سه ، عبارتهای گوناگون از هماهنگی و تناسب

هستند . ازاینگذشته بخوبی دیده میشود که خدا در برابر انسان ، موجودی نیست که رابطه بی نهایت با صفر را داشته باشد ، بلکه هر دو اندازه دارند، و هر دو یك گونه همآهنگی دارند . ازاین رو با هم ، یك انجمن میسازند .

انجمن ، که جایگاه همپرسی و رایزنی و هماندیشی است ، نماد همآهنگی انسان با خداست . در گزیده های زاد اسپرم ، در پایان داستان نامبرده، عبارتی آورده میشود که نشان میدهد الهیون زرتشتی ، چگونه اندیشه همپرسی را منحرف و مسخ ساخته اند ، و انسان با زرتشت ، به مقام پرسندگان از خدا ، کاسته میگردند .

در پایان داستان ، در ورود زرتشت (جمشید) به انجمن خدایان ، میآید که « زردشت ، نماز برد .... و در جای پرسشگران بنشست » . بدینسان ، سر اندیشه متعالی همپرسی ، تحریف میشود و به خاك سپرده میشود ، و هماندیشی اجتماعی و سیاسی و دینی در ایران ، بدست این الهیون زرتشتی ، نابود ساخته میشود .

ازاین عبارت پایانی ، میتوان شناخت که در داستان بالا، چقدر و چگونه تحریف کرده اند . ولی اندیشه همپرسی ، برغم این سرکوبیهای الهیون ، در بندادە ها یا اسطوره های مردم به شکل آرمان باقی مانده است که در فرصتی دیگر، آنهارا خواهیم گسترد .

فرهنگ زاده از مردم ایران ، همپرسی مردمان را که در خدمت جستجوی نوشوی اجتماع و سیاست و قانون باشد ، هزاره ها میخواستە اند ، ولی دشمنان این فرهنگ ، آنرا همیشه سرکوبی و تحریف کرده اند . این سرکوبی و تحریف الهیون ، بجائی رسیده است که روشنفکران امروزه ما نیز ، در همان راستای سرکوبیدن این فرهنگ ، منکر وجود آن در فرهنگ ایران میگردند .

پیوند انسان با خدایان ، در جهان بینی ایرانی ، فرهنگ همپرسی بوده است ، نه تابعیت انسان فرمانبر از خدای فرمانده و تهدید کننده و این تخم هرگونه همپرسی است . تخم همپرسی ، هم پرسی آسمان و زمین در انسان است . چنانکه جمشید ، در تقویم ایران ، در سه ماه دی و بهمن و اسنفد، پیدایش می یابد . دی ، سیمرغ و آسمانست . اسفند ، آرمیتی و زمین است، و ماه میان این دو بهمن است . در انسان ، زمین و آسمان باهم ، همپرسی میکنند .

به عبارت دیگر، ایده آلیسم و ماتریالیسم ،با همه اضداد دیگر ، با هم در انسان ، میآمیزند و همآهنگ ساخته میشوند . نکته بسیار مهمی که که دراین داستان ، بهترین عبارت را می یابد ، آنست که بهمن یا همآهنگی یا اندازه ، حلقه پیوند انسان با خداست . بدینسان نیاز به پیامبر در یك شخص برگزیده ای نیست . میان خدا و انسان ، فقط همآهنگی و اندازه ، یعنی بهمن است . البته این اندیشه ، سازگار با آموزه الهیون زرتشتی نبود که زرتشت ، برگزیده اهورامزداست .

پایان

بهمن ، اصل همپُرسی و هم اندیشی

چرا بهمن ، نیروی ِ رفوگریست ؟

با هم اندیشیدن ، رفو کردن اندیشه ها به همست

هرچند که فرهنگ زنخدائی ، با خشونت و سرسختی ِ مداوم ، هزاره ها سرکوبی و ناپیدا ساخته شده است ، ولی رد پای اندیشه های آن به اندازه ای بجای مانده است که میتوان بن مایه های این فرهنگ را بخوبی باز سازی کرد .تنها با جاروکردن گرد و غبار این اصطلاحات از « معانی که الهیات زرتشتی روی آن پاشیده » ، میتوان به نقش و نگار نخستین رسید . با جارو کردن این گردها ، معمولا ذهن ما آشفته و مغشوش میگرد د . تصویر ی که در الهیات زرتشتی از « بهمن » عرضه میشود ، یکی از بزرگترین موانع برای شناخت تصویر زنخدائی از « بهمن » است .
فرهنگ زنخدائی ایران ، نه تنها استوار بر اندیشه رنگارنگی همه چیزها در گیتی میباشد ، بلکه استوار بر این باور است که ، هر چیزی در گوهرخودش نیز رنگارنگست . و بهمن ، نیروئیست که این « پاره های » رنگین درونی و بیرونی را به هم رفو میکند ، بطرزی که محل به هم رفو شده آنها ، نا پیداست . فرهنگ زنخدائی ، نمیخواهد جهان را یک رنگ ، بسازد ، بلکه رنگارنگی را دو ست میدارد ، و مسئله را کاستن رنگها ، به یک رنگ یا ایجاد بیرنگی نمیداند ، بلکه مسئله زندگی را توانائی برای آمیختن رنگها و رفو کردن پاره پاره های رنگین میداند، و بهمن ، این نیروی رفو کننده هست که پارچه های رنگین را میتواند چنان به هم رفو کند که جای هیچ درزی را نمیتوان دید و شناخت .مفهوم سپنتا که « گسترش بدون بریدن » است ، درست با مفهوم رنگارنگی و تنوع و طیف ، همآهنگست .
وحدت ، نه در یک رنگ و بیرنگ سازی ، بلکه درهمآهنگی رنگها . این اصل کلی را به اندیشه ها و عقاید و ادیان و ایدئولوژیها و اقوام و ملل تعمیم میدهد، چون برترین اصل این فرهنگ ، « سپنتائی بودن » است ، که گسترش بدون بریدن باشد .ازاین رو بهمن ،اصل رابزنی (شور) و همپرسی و هماندیشی دراجتماع برغم همه تضادهاست . فرهنگ زنخدائی ، بهمن را نیروئی میداند که از گوهر همپرس هر انسانی ، پیدایش می یابد . بهمن ، از همپرسی تخمهای گوناگون وجود هر انسانی ، پیدایش مییابد.
ما امروزه میکوشیم همه پدیده ها را ، به گستره ِ « مفاهیم انتزاعی » بکشانیم ، و در مفاهیم انتزاعی بیان و طرح وحل کنیم ، ولی هزاره ها پیش ، همین پدیده های اجتماعی را به « تصاویر انتزاعی » انتقال میداده اند . هرکدام ازاین دو شیوه ، محاسن و معایبی دارند .
ولی ما امروزه در اثر چیرگی « عقل روشن ، یعنی سر » ، درك رویداد و پدیده را ، با ابزار مفاهیم انتزاعی بر تصاویر انتزاعی ، ترجیح میدهیم ، وکمتر با ناتوانیهای آن آشناهستیم . آنها بینشی را که

پیآیند « عقل روشن » باشد ، ناهم آهنگ با تمامیت وجود انسان میدانستند . اصل « تساوی معرفت با روشنی » ، از « بینش کله ای » استخراج شده است که سایر اندام انسان را محکوم و مقهورخود میسازد . بدینسان ، معرفت عقلی و کله ای ، بن خشم و چیره گی خواهی و پرخاشگریست . آنها تمامیت انسان را در تصویر ، در می یافتند . مثلا بیان اینکه انسان از دید معرفتی، موجودی چهار تخمه است ، یعنی بینش ، دارای چهار سرچشمه وبن است .

از دید مفهومی ، بدشواری میتوان یك پدیده را بر پایه دو اصل ، روشن ساخت . به محضی که یك پدیده به دو علت بر گردانیده شد ، ابهام و پیچیدگی گام به گام میافزاید ومسئله تاریك میگردد . ازاین رو درك هر پدیده یا تجربه ای از راه مفهوم ، روشنی را می پسندد ، و هر کاری ، موقعی روشن است که به یك اصل ، به یك مفهوم ، به یك اراده ، به یك خدا ، به یك علت بر گردد . ولی رسیدن به آخرین حد روشنی ، رسیدن به اوج تنگی دید نیز هست . ازاین رو ، بلافاصله مفهومی دیگر ، در برابر این مفهوم ، این تئوری ، این ایدئولوژی ، این خدا ... سر بر میافرازد که مرز خود را با دقت بارك بین تر از مو میخواهد روشن کند . ازاینجاست که جنگ وجهاد میان هفت و دوملت ضرورت گوهری پیدایش « معرفت مفهومی » است . در حالیکه درك پدیده ها از راه تصاویر ، به « معبد خدایان » و به « همکاری میان خدایان » میکشید. تجربه موجود در یك تصویر . وقتی به مفاهیم انتقال داده شد ، تعدد ادیان و مکاتب فلسفی و تئوریها و ایدئولوژیها پدید میآید . ازاین رو در یونان ، تفکر فلسفی ، تجربیاتی را که ملت یونان در این تصاویر انتزاعی کرده بودند ، به مفاهیم انتزاعی انتقال دادند ، و مکاتب فلسفی گوناگونی پدید آوردند ، ولی در ایران هنوز که هنوز است این کار انجام داده نشده است ، یا از دست رفته است ، ولی این بنمایه ها هنوز موجود هست .

ما سرچشمه تفکرات فلسفی خودرا در این تجربیات ملی داریم ، ولی آنها را نادیده میگیریم و کاسه دریوزگی بدست میگیریم، و آنچه از در یوزگی فکری بدست میآوریم، نشان فخر خود میدانیم .« الفقر فخری » هنوز شعار مدرنیست ها و پسا مددرتیست های ماست .و یا گوش به ندای عیسی میدهیم که « خوشا به حال مسکینان در روح زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است» .بهمن که وهومن باشد ، خدای اندیشه و خنده ، و خدای هماندیشی و همپرسی ، بوده است . ازاین رو «مفهوم انجمن بطور کلی » ، استوار بر تصویر بهمن است . تئوریهای سیاسی و اجتماعی ایرانی ، به درك تصویر « بهمن » نیاز دارد .

چرا بهمن ، هم خدای اندیشه ، وهم خدای خنده است

« پیوند اندیشه با خنده » ، یك ویژگی بسیار مهم فرهنگ ایرانیست ، چون نه تنها گوهر هماندیشی و همپرسی اجتماعی و سیاسی و دینی را معین میسازد ، بلکه « گوهر خود اندیشیدن » را از دید ایرانی مشخص میسازد . اندیشه ای که خنده را منتفی سازد ، اندیشه نیست . آزادی ، خنده اندیشه است . همانسان که هر زائیدنی از دید ایرانی ، برابر با خندیدنست ، روند اندیشیدن نیز خندیدنست . آنکه میاندیشد ، اندیشه را میزاید . اندیشه را هیچکسی نمیسازد، و جعل و وضع نمیکند . اندیشه ای که کسی خودش ، نزائیده است ، ارزشی چندان ندارد .

یك خروار اندیشه روی هم انباشته قرضی ، ارزش یك اندیشه زائیده شده از خود را ندارد . این علامه ها را که بحر العلومند و از همه چیزها انتقاد میکنند ولی یك حرفی از خودشان ندارند ، همه را رها کنید ، و

بروید خود ، یك متفکر خود اندیش بشوید . اندیشیدن ، گونه ای تجربه ی « زائیدن و خندیدن » است . این علامه های پر از معلومات هستند که اندیشیدن را از خندیدن ، جدا ساخته اند ، چون هیچگاه ، اندیشه ای نزاده اند . هر اندیشه زنده ای ، خندیدنست ، و جائی که نمیخندند ، نمیاندیشند .
پیآیند اندیشیدن ، شکوفائی و خوشی زندگی و آزادی هست . آزادی ، همیشه « خود زائیست » . ملتی که افکار خودش را خودش نمیزاید ، و افکارش از خود ملت نجوشیده است، همیشه برده و بنده میماند . این تفاوت نمیکند که آن اندیشه را از عرب وام بگیرد ، یا از « غرب » . جائیکه پاسخ هر اندیشه ای ، شکنجه و زندان و عذاب هست ، آنجا حق زائیدن اندیشه نیست . آنکه نمیتواند خود بیاندیشد ، در برابر هر سوالی ، احساس عجز میکند ، و نمیتواند بخندد ، و در احساس ناتوانی خود ، خشمناك میشود ، و پاسخ پرسشها و اندیشه هارا ، با شمشیر و زور و شکنجه و تهدید میدهد .همه را از پرسیدن را باز میدارد . خنده ، نشان غنای نیروی خود جوش اندیشیدن است . یك اندیشهِ ضد ، نیز اورا به آبستنی تازه میانگیزد . چنین کسی ، از اندیشه ضدش ، خوشش میآید .
پس اینکه بهمن « خدای « خنده و اندیشه باهم است » ، یك فروزه بزرگ فرهنگ ایرانی نمودار میگردد . بهمن ، با اضداد ، کار دارد . میان اضداد خندیدن ، کار اوست . اضداد ، بن بست اندیشیدن او ، و « نیروی آمیزنده او » نیست . از شنیدن هر پرسشی ، خندان شدن ، نماد « سرشاری آفرینندگی » است . آنکه در رویاروئی با اندیشه های دیگر ، بتواند بخندد و خشمناك نگردد ، و دست به زور نزند و دست به دزدی افکار نزند ، میتواند بیندیشد . آنکه اندیشه دزد است ، هیچگاه اندیشنده نمیشود . ازاین رو بهمن ، هم خدای اندیشه و هم خدای خنده است . نباید فراموش کرد که نام سیمرغ ، « شاد » و « نوشاد » بوده است . سیمرغ ، از هر چه نو است ، شاد میشده است . و اهل تعصب و جمود و ایمان ، نو را ، بدعت و کفرو زندقه میشمارند ، و دشمن هر اندیشه نوینی هستند .
سیمرغ از هر چیز نو و تازه ای ، شاد میشود ، و واژه « پرستیدن » ، در اصل « شادونیتن » ، شاد شدن ، بوده است . این یکی ، به پیشواز اندیشه تازه میرود ، و با لبخند و شادی آنرا میپذیرد ، ودیگری دشمن هر اندیشه نوینی است ، چون فقط به یك اندیشه و دین و تئوری ، بنام حقیقت مطلق چسبید ، و نام آنرا ایمان گذاشته است . او میپندارد که علم ، چسبیدن به یك تئوری یا فلسفه است . ولی علم ، روش جستجو است . تئوری که دیروز بنام علم ، نشان آخرین جستجو بود ، وقتی جستجوی تئوری های تازه را ، بنام علم باز دارد ، دشمن شماره یك علم است .

چرا بهمن ، با خنده ، کار دارد ؟

« به = وهو » ، چه معنائی دارد ؟

اینکه چرا « بهمن » با « خنده » کار دارد ، هنگامی آشکار میشود که ما معنای « به » یا « وهو » را که پیشوند « وهو مینو = بهمن » است ، بهتر بشناسیم . چرا « وهر مینو » ، مینوی « به » است ؟ در

هزوارش ، معنای « به » ، بجای مانده است ، که سپس بررسی خواهد شد، و دیده خواهد شد که « به » ، بمعنای « پُری افشاننده و سرشاریست که گرایش به پراکندگی و گمشدگی دارد » . طبعا این معنا ی « به » ، نماد غنای وجودیست که ازپُری در خود نمیگنجد . خنده بهمنی ، « به کسی خندیدن » نیست ، که نماد دیدن ضعف و اشتباه دیگریست ، و طبعا ، نماد نوعی احساس برتریست . خنده بهمنی ، بیان ناگنجا بودن در خود است . و شاه پریان که سیمرغ باشد ، با چنین « افشانندگی گوهری » کار داشته است . تصویر آفرینش سیمرغ ، افشانندگیست . او با « امر » و « قدرت » ، خلق نمیکند ، بلکه او در خود نمیگنجد ، و خودرا مانند آتشفشان ، میافشاند . رد پای آن در ذهن مولوی باقی مانده است . از جمله میگوید :

چه خوانم من فسون ، ای شاه پریان ؟ که تو در شیشه و افسون نگنجی

تو خود شاگرد جان افزا طبیبی در استدلال افلاطون نگنجی ...

« اشه » که روز سوم ماه (اردیبهشت که همان بهترین اشه باشد) وروز پس از روز بهمن است (بخوان که اشه از وهو ، فرا افشانده میشود) همان « اش » است که تبدیل به « عَشق » پیچان ، شده است ، و معربش نیز « عشق است . بی علت نبود که این اصطلاح ، بنیاد عرفان شد ، و این عشق ، که همان « اشه » ایرانی باشد ، ویژگی « افشانندگی » اش را نگاه داشت . در این راستاست که مولوی میگوید :

متاع عقل ، نشانست و عشق ، « روح فشانست » که عشق ، وقت نظاره ، « نثار جان بفشاند »

این در خود نگنجیدن ، این از خود برون افشاندن ، این از مرز خود گذشتن در اثر سرشاریست که « به » میباشد ، و وهومن ، ازاین رو هست که آمیزه « خنده و اندیشه » است . پس مفهوم « بهی » در « وهومن » ، بدان معنا ، « نیکی » نیست که در ترجمه « وهومن » به « خرد نیک » به نظر میرسد .

در داستان بنیادی معرفت که در گزیده های زاد اسپرم به زرتشت ، نسبت داده شده است ، ولی در اصل ، مربوط به جمشید بوده است ، جمشیدی که وجودش مرکب از چهار تخمست ، ازآب میگذرد . این گذشتن « انسانی که مرکب از چهار تخم است » از آب ، « همپرسی » نامیده میشود .

تخم و آب ، همپرسی میکنند یا به عبارت دیگر همدیگر را میجویند و با هم میآمیزند . انسان در معرفتش ، گوهری رنگارنگست . این تنها مغز وسر نیست که اصل معرفتست ، بلکه دل و جگر (شکم و اندام زاد) و کعب پا نیز، سرچشمه های گوناگون معرفتند . بُن همه انسانها که جمشید باشد، و چهار تخمه است ، ازآب میگذرد . در همان بخش بالائیش ، جمجمه یا کاسه سر ، سیمرغست ، و مغزِ درونش ، اسفند ، زنخدای زمین است . جمجمه ، آسمانست ، مغز ، زمین است . پس سر و مغز ، به خودی خود ، مرکب از آسمان و زمین یا سیمرغ و آرمیتی است . حتی کله انسان ، درفرهنگ ایران ، پیکر یابی « اصل نور » نیست ، بلکه ترکیب و دیالکتیکِ « روشنی آسمان و تاریکی زمین » است . این در زرتشتیگریست که کوشیده اند ، سر را فقط با روشنی ، عینیت بدهند .

آسمان و زمین در همان سر ، باید به هم آمیخته و همآهنگ شوند تا اندیشه ، درست و زنده باشد . اندیشه در سر هم ، آسمانی نیست ، و از نور آسمان ، سر چشمه نمیگیرد . سر، عینیت با آسمان ندارد . این اندیشه ، بکلی با راسیونالیسم اروپا فرق دارد . فرهنگ اصیل ایرانی، جایی برای جدائی ماتریالیسم از ایده آلیسم باز نمیگذاشت . این بحث را بکلی زائد و پوچ کرده بود . دل ، آناهیتا ، خداوند رودهای تازنده است . جگر و شکم و اندام زاد ، تناظر با سیمرغ دارند . کعب پا ، همان زنخدای زمین است . وجود هر انسانی ، مرکب از

این خدایان است . رنگارنگی در گوهر خود انسان و در سرچشمه های معرفت است . در گذشتن جمشید از رودخانه ، این چهار بخش ، باهم میرویند . در مُهره استوانه ای که در کرمان (خبیص) پیدا شده است ، میتوان دید که ازاین چهار بخش ، نُه خوشه گندم یا جو ، روئیده اند . خوشه ، هم نشان رستاخیز است ، و هم نشانِ سرشاری و غناو گوناگونیست .پس از بیرون آمدن از رود ، این بهمنست که پدیدار میشود . دیده میشود که بر گردان بهمن به « خرد نیك » ، کل ویژگیهای فرهنگ ایران را میزداید .

بهمنِ پیدایش یافته از جمشید (بن هر انسانی) است که این تخمهای روئیده از بخشهای متفات انسان را میکوبد ، و آرد (ارته) و یا شیره (اشیر= اشه ، خشیر = خشتره) آنها را بدست میآورد ، واین بینش حقیقی است . در همان واژه « اشیر = خشیر » میتوان دید که مسئله « خشتره » ، شهر و حکومت طرح میگردد . اشه و خشه ، اصل چسباننده به هم هستند . ازاین رو واژه شهر که هم حکومت و هم شهر است ، ازآن بر شکافته شده است . اشه ، پیشوند واژه شکم (اشکم) است که هم معده است و هم زهدان است. پس « اشه » ، از حقایق آسمانی متعالی سخن نمیگوید ، بلکه سخن از سیر کردن شکم و زاد وولد است . اشه ، از نیروی جامعه ساز در انسان سخن میگوید . اینها برای ایرانی ، حقیقت هستند .

از انسان ، بینش سیاسی و اجتماعی و حقوقی ، میتراود . « اشه » ، عشق ، به معنای عرفان در دوره اسلام نیست ، بلکه اشه ، بنیاد اجتماع و سیاست و حقوق (خشتره) نیز هست .همپرسی مغز و دل و جگر و کعب پا ، برابر با همپرسی سیمرغ و آرمیتی و آناهیتاست . بینش بنیادی ، در همپرسی گوهر خود انسان ، پیدایش می یابد . هر انسانی ، بن همپرسی اجتماعی و کیهانیست . ما ، اینجا ، بررسی خود را به بررسی در یك نکته ، محدود میسازیم .

بهمن که اصل همآهنگسازی اندامهای گوناگون معرفتی درون انسانست نیز هست ، دو ویژگی مهم دارد . یکی جامه نابریده دارد که بیان « سپنتائی » بودن اوست . نابریده بودن جامه به روشنائی نسبت داده شده است ، و ترکیب نابریده بودن جامه با روشنی ، یك اندیشه زرتشتی است ، و کاملا بر ضد فرهنگ زنخدائیست . سپس موی گزیده دارد ، که معمولا به « موی با فرقدان » ترجمه میگردد . و لی این « گزیده » تصویرِ پر معنائیست . از جمله ، معنای « رفو کنندگی » را نیز داشته است . این واژه به شکل « گُزمه » در ترکی (کتاب سنگلاخ) بمعنای « رفو کردن جامه » باقی مانده است .در گویش خراسانی ، گزمه گشتن ، گردش کردن و این سوی آن سوی رفتن ودر جستجوی شکار بودن است . این دو برآیند خراسانی و ترکی ، ازتصویر اصلی ، بریده شده اند ، چون بینش در جستجو ، بینش پیوند دهنده بوده است . یا به عبارت دیگر ، بینش ، رفو میکند و به هم میدوزد .

و خوشهِ معانی واژه « رفو کردن » ، در کردی که « هیفاختن » باشد ، این دو معنا را در سراسر رویه هایش تائید میکند . خطی که فرق میان موی های فراز سر است ، مغز و سر را، یا اندیشه ها را ، از هم پاره و جدا نمیسازد ، بلکه همانسان که خرد و بینش ، در گزینه کردن چیزها را ازهم « مشخص میسازند »، آنها را به هم پیوند هم میدهند .« بر گزیدن » ، به معنای بریدن اهریمن از اهورامزدا ، انتخاب یکی میان آن دو ، در این اصطلاح نیست . بهمن ، همان سیمرغ (کاسه سر) و آرمیتی را که مغز درونش باشد ، به همدیگر رفو میکند . این خط ، تنها فرقدان نیست ، بلکه رفوگاه نیز هست . اصطلاحات رفو کردن و دوختن ، و هیفاختن در کُردی ، سراسر اندیشه های مربوطه را در خود نگاه داشته اند .

معنایِ « رفو کردن »

برهان قاطع میگوید که : « پیوند شال و جامه پاره و سوراخ دار باشد، بنوعیکه معلوم نشود » .ریشه این واژه ، « رف و رفه » میباشد . نخستین کار بردهای این اصطلاحات ، گستره و ژرفای معنای آن را به خوبی میرساند . ازآنجا که میداتیم در اسطوره ها (بنداده های) زنخدائی ، تصویر نی ، اهمیت ویژه ای داشته است ، می بینیم که « رفه » در کردی ، به چوبی میگویند که در چیدن حصیر بکار میبرند .
رفه ، ابزاریست که با آن الیاف نی را ترتیب و نظم میدهند، تا آنها را به هم پیوند دهند . از سوی دیگر ، در فارسی (برهان قاطع) به پروین ، که شش ستاره کوچك در کوهان ثور (گاو) میباشند ، رفه میگویند . پروین که همان ثریا میباشد ، نام روز سوم از ماه ایرانیست که روز «اشه » میباشد که در بالا، از آن سخن رفت . وعدد سه ، در فرهنگ ایرانی ، بن هر گونه کثرت و همآهنگیست . واین روز، « اردیبهشت ، یا بهترین ارته » نام دارد . و در کردی به رگبار شدید باران ، « رفت » میگویند که « مجموعه به هم پیوسته قطرات باران است » ، و در فارسی ، به « ابر بارنده » بهمن میگویند . و چنانچه خواهیم دید ، بهمن به برفها یا سنگهائی که از فراز کوه میغلطند ، و باهم یك مجموعه (گلوله) بزرگ میشوند ، نیز گفته میشود . « رف » ، جایگاه مجموعه چیزهای زیبا در فراز دیوار اطاقست . بقول برهان قاطع ، « رف ، بر آمدگی از دیوار، درون خانه ها بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای زینت خانه ، چیزها بر آن گذارند » . همچنین در کردی به چنگ و پنجه پرنده یا درنده ، چون باهم یك مجموعه اند ، رفوك میگویند . و اینکه به سکوئی که بر درخانه برای نشستن میساخته اند، رف میگفته اند، برای آن بود که همسایه ها باهم روی آن مینشستند و باهم جمعی میشدند . همچنین « گردهای هرچند ریز ولی پراکنده آرد (ارته) وقتی خمیر میشدند (با آب ومایه) روی بالشتك نانوائی که « رفیده » نامیده میشود ، یك مجموعه به هم پیوسته میشدند . ازاین رو به ماه ، که مجموعه تخمه هاست ، نان سیمین گفته میشد ، و در مراسم ایرانی ، نان گِرد که « درون » نامیده میشد ، نماد آفرینش گیتی بود ، چون مجموعه به هم پیوسته ذرات آرد (اشه و مغز همه چیزها) بود . و از آنجا که در پرواز ، پرهای مرغ ، کنارهم ، به نظم و ترتیب چیده بود ، به پرواز یا پرواز دهنده ، درکردی « رفین » میگویند . وقتی پرها به هم رفو شدند ، میتوان پرواز کرد . مثلا در کردی « رف » گروه پرندگانند . « رَ فو » ، رمه اسبان و دامست . رفَل ، دیواره بافته از مجموعه ترکه هاست (ف ، در کردی ، تلفظی میان ـ ف ـ و ـ واو ـ است ، و در فارسی چنین حرفی از بین رفته است) .
این واژه ، به زبان عربی رفته ، و واژه های گوناگون ازآن ساخته شده است ، از جمله سه واژه « رفاه » ، و « رفق و رفیق » و « رفعت » .
پس « رف » ، جایگاه یا نیروئیست که چیزها را باهم جمع میکند و نظم و پیوند میدهد . و درست بهمن که اصلیست که میان همه چیزها قرار میگیرد ، همین ویژگی بنیادی را دارد . چون « رف » و « رف » همیشه با اجتماع چیزهائی گرداگرد هم کار داشته است ، معنای ربایش و ربایندگی نیز دارد . این نیروی ربایش به همدیگر هست که همه را گرد هم میاورد . مثلا در کردی « رف » بمعنای ربایش است . رفَین » به معنای « رباینده » است . و واژه های شکافته شده از « رف » بمعانی « گروه پرندگان + گله جانوران وحشی +

پناهگاه فراریان + گذرگاه جانوران کوهی + رمه اسبان و دام + گله + رمه اسبان + دیواره بافته از ترکه » است . این پدیده ها ، استوار بر شالوده این اندیشه است که اجتماع ، استوار بر « نیروی ربایش » هست که بیان لطافت روابط در اجتماع را مینماید .

از رفو کردن و « دوختن »

رفو کردن ، مفهومیست که به « دوختن » بر میگردد . مثلا به رنگین کمان ، کمان بهمن میگفتند ، برای آنکه این بهمن است که این رنگها ی سقف آسمان را که جامه آسمان نیز هستند ، به هم دوخته یا به هم رفو کرده است . دوختن در فرهنگ ایرانی ، همان معنای « آمیختن » را داشت ، چون همان واژه « دوشیدن » بود که با شیر کار دارد . چنانچه در گزیده های زاد اسپرم ، بخوبی میتوان دید که شیر را با هم آمیختن ، شیر هارا به هم دوختن میگوید .
در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳٤ ، پاره ١٦ میآید که « ... هنگامی که شیر دوخته شد » . و سخنی که در این پاره از « سی جام » از سی شیر گوناگون میرود ، در واقع ، سخن از سی خدای روزهای یك ماه میرود و میخواهد نشان بدهد که زرتشت ، « دانش کامل » دارد ، برای آنکه میتواند سی گونه شیر به هم آمیخته و دوخته ر ا « یکی را از دیگری چنان بگزیند که اگر شیر مادگان زمین آمیخته با یکدیگردر یك جوی جاری شوند ، این کدام ماده من است » .
الهیات زرتشتی ، در اینجا با مفاهیم فرهنگ زنخدائی در باره مرگ و مجازات ، دردسر داشت . مسئله آنها ، مفهوم ساختن مسئله کیفر در رستاخیز بود ، و مفهوم آمیختن انسان ها پس از مرگ با گیتی و خدایان ، راه را برای آنها می بست . آنها باید بگویند که زرتشت ، چنان قدرتی در بینش دارد که میتواند حتی شیر های به هم آمیخته را از هم جدا سازد . درست « گزیدن » واژه ای بود که در این زمینه بکار میرفت . دانش ، از دید الهیات زرتشتی باید « قدرت جداسازی و بریدن ازهم ، به رغم آمیختگی را داشته باشد » . و تفهمیم این موضوع به مردمی که از زمینه زنخدائی میآمدند ، بسیار دشوار بود ، چون دوختن ، همان واژه « دوشیدن » بود . به شیر دوشیدن ، شیر دوختن میگفتند . حتی به اداکردن نماز « نماز دوختن » میگفته اند ، واین نشان میدهد که رابطه انسان با خدا ، رابطه آمیختن بوده است ، نه بزرگداشتن و سجود و رکوع و خودرا خوار و کوچك ساختن . هنوز در سلطان آباد که اراك باشد به شیر دوشین ، شیر دوختن میگویند . البته ناگزیر از اشاره به این نکته مهم هستم که این واژه از « دوخ » ساخته شده است که به معنای « نی » است . واین شیره نی یا آهنگ نی است که به هم میدوزد . و این سیمرغ است که سئنا ، یا « سه نی » = « مو سه » است که پیشوند واژه موسیقی است .
به هم دوختگی و به هم آمیختگی از یکسو ، و مشخص بودن از همدیگر از سوی دیگر ، معنای « سپنتا » را در این دوره معین میساختند . مثلا آنها را بطه ماه و تیر وناهید و مهر و بهرام و مشتری و کیوان را به هم آمیخته و به هم دوخته میدانستند . پوستها یا قبا های بهم دوخته یا روی هم ، به هم رفو کرده میدانستند . آسمان ، سپهرها یا جامه ها به هم دوخته و به هم آمیخته بودند . مثلا در بخش ۳۰ گزیده های

زاد اسپرم از همانندی مردمان با سپهرهای آسمانی سخن میرود . ماه ، برابر با مغز استخوانست.
تیر ، برابر با استخوانست . ناهید ، برابر با گوشت است . مهر (خورشید) ، پی است . بهرام ، برابر با رگ و خونست . اورمزد که مشتری باشد برابر با پوست است و کیوان برابر با مو است . سپهرها مانند بخشهای تن انسان به هم دوخته و آمیخته اند . مثلا در گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۲ پاره ۸ ، میخواهد نشان بدهد که چگونه زرتشت ، چهره اهورامزدا را دید .
البته این بیان کلی برخورد انسان با خدا از دید فرهنگ ایرانست . میآید که « اورمزد چهرخ خویش را به اندازه آسمان بدو بنمود ... وآسمان را به مانند جامه ای پوشیده داشت و شش امشاسپند هم قد او پیدا بودند بدان گونه در دنبال هم ، که هر یك اندازه انگشتی از دیگری آشکار بود » . در آغاز باید دقیق در این نکته بود که اینها مانند انگشها ، کنارهم و چسبیده به هم بودند ، نه آنکه به اندازه یك انگشت از دیگری فاصله داشته باشند . همانند فرقدان در مورد بهمن .
چهره اخورامزدا ، به اندازه آسمان است و آسمان ، هفت جامه روی هم است و این خدایان همقد هم ، یعنی برابر باهمند و اینها مانند انگشها که از کف دست جدایند ولی در کف دست باهم یگانه اند .یا در گزیده های زاد اسپرم بخش ۱۰ پاره ۱۹ در باره زرتشت میآید « آن گاه او قبائی از هفت پوست پوشیده داشت که فرا هفت امشاسپند در آن بود » .
گرانیگاه این هفت پوست ، در همین به هم دو ختگی در عین مشخص بودن از همدیگر است . و نباید از نظر دور داشت که زهدان در کردی ، « جامه دانه » خوانده میشود که همان « چمدان » ما باشد . آسمان ، زهدان ماه یا زهدان سیمرغ بود . معنای آسمان (آس = زهدان ، مان = ماه یا مینو) میباشد . چهره مشتری ، که چیترای مشتری باشد ، مرکب از « چیت + را » میباشد که گوهر نی باشد . آسمان ، که هفت جامه به هم دوخته و به هم آمیخته اند ، همان کمان بهمن ، یا همان » شاد کیس » سا یقول بندهشن « سنور » است که همان زهدان سیمرغ میباشد (سن = سیمرغ ، ور = بر وسینه و زهدان). نمودن چهره به زرتشت ، نمودن « نیروی آفرینندگی » به جمشید یا انسان بوده است . آسمان ، نماد نیروی به هم دوختن و به هم رفو کردن رنگها و ماه و تیر و ... کیوانست .
همانسان که وجود انسان ، نماد نیروی به هم دوختن و به رفو کردن احتلاقاتست . با دانستن این مقدماتست که میتوان دید که در عبارت مربوط به بهمن ، در داستان بیرون آمدن بیرون آمدن جمشید (زرتشت) ازآب ، چرا جامه را به علت روشن بودنش نا بریده خوانده اند . در گزیده ها میآید که بهمن « جامه ای.... پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز در آن نبود ، چه خود روشنی بود » . روشنی که تیغ خورشید باشد ، در ذهن ایرانی ، کارد برنده بود .
در اینجا میتوان دید که داستان را از زنخدائی گرفته اند و سپس متن را تحریف کرده اند . جامه ، نابریدنی است ، چون با زهدان (که جامه دان خوانده میشود ، و جولاهه است) و پستان سیمرغ کار دارد ، که دایه همه است، و همه را در اثر شیر دادن، به هم میدوزد ، کار دارد. نابریدنی بودن ، بیان آمیختگی و به هم دو ختگی زنخدائیست که نوشیدن هوم و آب و شیر از جام جم ، نماد آن بود . و بهمن ، درست همین نیروی به هم دوزنده شیرهاو آردها است . و سپیدی جامه ، از شیر است، نه از روشنی . ولی بهمنی که در الهیات زرتشتی پذیرفته میشود ، باید طبعا تغییر ماهیت بدهد .

بینش و نگاه : نیروی به هم دوزنده و رفو کننده

« بهی » ، نه تنها بیان سرشاری و فوران و وفور است ، بلکه بیان نیروی به هم پیونده نیز هست . ازاین رو بود که نام هفته ، بهینه بود . چون هفت خدا را به هم در یک مجموعه پیوند میداد . واژه « بهور » نیز که برای « چشم و نگاه » بجای مانده است ، به احتمال قوی مرکب از « به + اوُر » میباشد . واین بمعنای « سرچشمه گرد آونده و به هم دو زنده » میباشد ، چه « اوُر » در اصل بمعنای تخم و زهدان بوده است . صحت این نکته در واژه های دیگری که در باره چشم و مردمک چشم باقی مانده است ، تائید میگردد .
در فرهنگ مجموعة الفرس ، به مردمک چشم ، کاک گفته میشود که همان « کاکو » باشد . در برهان قاطع به ماه ، کوکا گفته میشود . کاکو و کوکا ، همان واژه « کوک زدن و کوک کردن » است . چشم و نگاه ، چیزها را به هم کوک میزنند . در کردی به مردمک چشم ، « کوثان » میگویند . و به جمجمه ، کاکوت گفته میشود که درست همین معنای متصل کننده اضداد را به هم دارد . در کردی « وه » بمعنای « با + همراه » و حرف اتصال و حرف سوگند است . همچنین « وهید » بمعنای یاری است . و « وهی » ، عروس ، و حرف ندا برای کمک خواستن است . پس رد پای « به = وهو » بمعنای اصل پیوند و به هم دوختن ، باقی مانده است .

معنای « بـه » ، مشخصهِ فرهنگ ایرانست

سرشاری و کثرتمندی ، با نیروی پیوند دهی، دو ویژگی متضاد باهمند ، ولی درست فرهنگ ایرانی این دورا در مفهوم « به»، باهم در یک جا جمع میکند .مفهوم « به » ، که گرانیگاه ارزش های اخلاقی و سیاسی و اجتماعی و دینی است ، با تجربه ویژه ای در فرهنگ ایران کار دارد ، که بکلی آنرا از فرهنگ یونانی و ادیان سامی ، مشخص میسازد . مفهوم « به » ، با تجربه انسان از « خود » کار دارد . در فرهنگ ایرانی ، انسان ، « خود » را فقط هنگامی تجربه میکرد ، که تجربه افشانندگی از خود میکرد . به عبارت دیگر ، خود ، هست ، وقتی میافشاند یا در خود نمیگنجد . خود و خدا ، هر دو یک واژه اند ، و هردو ، بیان « افشانندگی تخم از گوهرشان به بیرون هستند » .
« پیشوند « خوا » در خود و خدا ، بمعنای « تخم » است . تخم ، میزاید (پسوند داد و داتای، بمعنای زادن است) . این روند زادن ، مفهوم « خود » و « خدا » را مشخص میساخت. خود و خدا ، همان روند افشاندن و روند پاشیدن و پراکندن به پیرامون بود . این فلسفه ، با فلسفه خدایان سامی و یونانی ، بکلی فرق دارد .آنها ، این تجربه را بر ترین و نخستین تجربه میدانند، که « هر انسانی و هر خدائی ، آنقدر هست، که دارد » ، یا « آنقدر هست ، که قدرت دارد » . بودن ، مساوی با « داشتن » و « قدرت داشتن » هست . الله و یهوه ، « هست » ، چون همه چیز را دارد ، وقدرت بر همه چیز دارد. ودرست مفهوم خود و خدای ایرانی ، برضد این مفهومست .در چهارچوبه ادیان سامی و فرهنگ یونانی ، انسان ، آنقدر معرفت دارد و هست که بر اشیاء چیره میشود . ازاین رو پرومتئوس ، با آتش ، رازِ قدرت و مالکیت را از زئوس

میدزدد . میوه دزدیدن آدم و حوا از درخت معرفت ، در واقع ، غصب مالکیت وقدرت یهوه و الله است . خدا ، همه چیز را میداند ، پس بر همه چیز قدرت دارد ، و مالك همه چیزهاست . نام دادن به چیزها ، نماد چیرگی بر آنها است .درتفکر ایرانی ، نام، همان نای و زادن است .خود و خدا ، هر دو، به معنای « تخم خود زا » و« زاینده از خود » هستند .

این تصویر، تنها بیان فردیت و استقلال نیست ، بلکه بیان روند افشانندگی و نخستین تجربه خدا و خود ، از هستی است . فقط در افشاندن ، احساس هستی میکند . به عبارتی دیگر ، هنگامی که نمیافشاند ، احساس « بودن » نمیکند . وقتی ، میگیرند ، و در زیر قدرت خود میآورند ، احساس « نفی هستی خود ، احساس انعدام خود را میکنند » . وقتی قدرت به دیگران میورزند ، هستی را از خود میگیرند . او از خود آگاهست ، هنگامی که میزاید و میافشاند و میپراکند .

الله و یهوه و زئوس ، موقعی از خود آگاهند که در خلق کردن ، احساس داشتن مخلوق ، و قدرت داشتن بر آن را میکنند .آنها دنیارا خلق میکنند، تا مخلوق ، ملك آنها ومطیع آنها باشد . این تفاوت کلی ، با مفهوم « بهی » در فرهنگ ایران دارد . بیخبری از این تفاوت ، سبب میشود که فرهنگ ایران ، از دید مفاهیم و مقولات سامی و یونانی دیده شود، و با چنین دیدی ، اصالت این فرهنگ ، نامفهوم میگردد و نادیدنی میشود و در بررسیهای کذائی علمی ، بکلی نفی میگردد. با درك مفهوم خود و خدا ست که میتوان مفهوم « جستجو و هم پرسی » را از سر شناخت . با ترجمه « بهمن » به « خرد نیك » ، یك جهان از معانی از بین میرود .

خدا و یاخود = روند گمشدگی در سرشاری و جستجویِ گمشده ها برای پیوستن به همدیگر

خدا و خود ، دو وجود نیستند که بودشان تثبیت شده باشند . خدا و خود ، آتشفشانی هستند که هزاران تجربیات یا پدیده را از خود بیرون میافشانند، و طبعا در این غنا ، گم میشوند .گمشدگی ، همیشه همزاد سرشاری هست . خود یا خدا ، در اثر « سرشاری و افشانندگی آزمونهایشان » ، پدیده های « گمشدگی » و « جویندگی و پرسش » را با خود میآورند .خود و یا خدا ، در افشانندگیهای خود ، گم و پراکنده و ناپیدایند، ونیروی گرد آوری که در « بهی » هست ، سبب میشود که همه این اجزاء پراکنده ودرهم پاشیده ، آنچه را گم کرده اند ، بجویند . همه ، چیزی را میجویند ، که همه باهم گم کرده اند .

خودی که در تجربیات یك انسان یا خدا ، گم شده است ، سبب خود جوئی در پراکندگی و سرشاری میگردد . خداهم مانند انسان خودرا میجوید . در کردی ، گوم که همان « گم » فارسی است بمعنای « گنگ و نامفهوم » است . انسان و خدا ، در سرشاری وجودیشان برای خود، گنگ و نامفهوم میگردند .چیزی که ژرفا پیدا کرد ، گم میشود . چنانکه « گومان » در کردی بمعنای « ژرفابها » است . به انعکاس صوت در کوهستان ،

در کردی ، « گمی » میگویند . همچنین به ریگ و ماسه در کردی ، قوم میگویند ، چون سرشاری از ریزه های ریگ ، همه ذرات گم و ناپیدا هستند . قوماچ ، به پیچ و خم راه میگویند ، چون راه در اثر پری (اچ) از پیچ و خم ، گم و ناپیداست . آنچه « قومار » یا قمار نامیده میشود ، دیالکتیك گم کردن و گم شدن و باز جستن و پیدا کردن است .
قومار ، گم شدگی و جستجوی خود در گمشده هاست . اینست که در کردی ، قومار به بازی کودکان و شوخی هم میگویند . قوم بودن ، غوطه ورشدن است .فرو رفتن در ژرفای هر چیزی ، گم کردن خود و گم شدن است .به مجلس پر هیاهو ، قومر غانه میگویند . واز واژه « قو مشَل » که به معنای بیشه و نهزار انبوه است، میتوان بو برد که این واژه « گم و قوم » از کجا بر خاسته است .
بیشه که به نیزار و نیستان گفته میشود ، بدان علت است که نی در اثر افشانندگی تخمه ها (زرهایش) گم است. واز آنجا که نی و نیستان ، عینیت با سیمرغ دارند ، میتوان بخوبی شناخت ، که چرا سیمرغ ، همیشه گم است . و داستان جستجو در میان افشانندگی ، حکایتی است که مثنوی مولوی با آن آغاز میگردد . این واژه ها هر کدام ، تاریخ پیدایش بخشی از مفاهیم انسانی را درخود نگاه داشته اند .در کردی « وَن » و « وَنه » و « وندا » نیز، همان معنای « گم » را دارد . از واژه « ون » است که میتوان به خوبی دید که هرج و مرج سرشاری و افشاندگیست که به احساس « گم بودن » میکشد، و آراستن و بافتن ، و منظم کردن ، به پیدایش و معرفت میکشد .
آنچه آراسته و بافته شد ، دیدنی میشود . نگاه کردن و بینش ، پیآیند مرتب کردن پدیده ها و آزمونهای پراکنده و گمشده درهمست . وناردن ، بمعنای آماده کردن است .وناندن ، بمعنای آراستن و بافتن مو هست ، و « ونی پایش » ، به معنای نگاه کردن هست .انسان ،در تجربیات تازه بتازه اش ، پریشان و پراکنده و گم میشود و تلاش برای ترتیب دادن این هرج و مرج تجربیاتست که انسان خود را می یابد . نگاه ، هنگامی می بیند که بتواند پدیده ها را بیاراید و به هم ببافد . ازاین رو به مردمك چشم « کوکا » گفته میشود ، چون معرفت با کوك زدن چیزها به هم آغازمیگردد .انسان موقعی آگاهی از خود پیدا میکند که بتواند تجربیات گوناگون خودرا به هم بطور مرتب پیوند بدهد .
یك ملت ، موقعی خودرا میشناسد که بتواند سراسر تجربیات تاریخی خودرا باهمدیگر آراسته کند .یك ملت در برخورد با تجربیات تازه ، خود را گم میکند .ملت ، در تجربیات گوناگون تاریخی خود ، گم شده است . از ملتی که چهار هزار تاریخ و فرهنگش را بنام جاهلیت، حذف کرده اند ، آن ملت ، نمیتواند « خودش را بشناسد» . این ملت ایرانست که چنین وضعی را دارد ، وبه این ملتست که هرکسی آمد، میخواهد چیزی را بنام هویتش ، حقنه کند .
یك قلمزن ایرانی که روزنامه های خارج از کشور را پی درپی سیاه میکند، و روزگاری نیز وزیر هم بوده است ، ادعا کرده است که فرهنگ ، روسپیگری هست . انسان ، هر شب در کنار فرهنگ دیگری میخوابد، و فرهنگ دیگری را در آغوش میکشد، و نیاز به فرهنگی ویژه خود ندارد .دیگران نشریات را سیاه میکنند که ایرانی باید غربی ساخته شود ، تا فرهنگ پیدا کند ! یکی در مجله اش طرحی نو میریزد ، که آکنده از افکار کهنه و بیگانه ا ز فرهنگ ایران است ، و نخستین کاری که میکند اینست که با تاکسی اش دور شهر میگردد ، تا سخنرانی در باره فرهنگ اصیل ایران را بویکوت کند.

نویسنده ای معروف ، فرهنگ « سازان » را دعوت میکند که در مجله اش ، برای ملت بی فرهنگ ، فرهنگ بسازند ! و وقتی خبر به خبر گذاران ایرانی برونمرز رسید که « اندیشه های بنهادی در باره فرهنگ ایران » ، نقطه آغاز نخستین خیزش بر ضد رژیم اسلامی شده است ، همه رسانه ها در برون مرز، در باره آن، توطئه سکوت کردند ، و هیچکدام از آنها « علت تهاجم به خوابگاه دانشجویان » را در تهران ، به ایرانیان خارج از کشور نگفتند و ننوشتند .

همه در روزنامه ها و رادیوها و تلویزیون ها در خارج ، تا توانستند ، دروغ گفتند، تا نیرومندی فرهنگ ایران را بپوشانند و نادیدنی سازند . با این عمل خود ، نیروی ابتکارِ فرهنگ ایران را درخیزش بر ضد بیداد و استبداد ، و آفرینش آزادی ، انکار و لوث کردند . و این را در برون مرز، « فرهنگ » و « آزادی مطبوعات » میخوانند ! اینها در برون مرز ، به همان اندازه از فرهنگ ایران ، نفرت دارند که رژیم اسلامی در درون .

ملت باید « خودی » باشد ، تا آزادی به دردش بخورد . ملت تا خودش را در فرهنگ اصیلش در نیابد ، نخواهد توانست ، آزادی بیافریند . آزادی در ایران ، از ریشه های خودِ فرهنگ ایران خواهد روئید . سکوت در باره فرهنگ ایران در برون مرز ، در چنین هنگام بزرگ تاریخی ، انکار « خود باشی ملت » ایران است . آزادی در ایران ، فقط با پذیرش « خود باشی ملت ایران » ، ارزش و معنی دارد .

از همپرسیِ تُخم با آب گیتی وفرزانگی ودانشِ رهاننده ازدردها آفریده میشَود

اندیشهِ همپرسی، در نخستین فرهنگ ایران ، از تصویر آمیختنِ « تخم با آب » ، پیدایش یافته است ، و سپس تبدیل به مفاهیم انتزاعی کیهانی و بینشی یافته است . روند اینکه تخم و آب ، همدیگر را میجویند (همجوئی و هم آمیزی) تا باهم بیافرینند ، « همپرسی » نامیده میشد. وبرغم گسترده شدن و انتزاعی شدن ، همپرسی ، جستجوی دو جزء آمیزش خواه ، برای همآفرینی میماند . بنا بر تصاویر فرهنگ زنخدائی ایران ، تخم ، تاریك و گم است ، و آبِ رونده و جنبنده ، اصل روشنی است . آب ، تا ساکنست ، مادینه است (بندهشن بخش ۹. ۱۱۳) ، ولی آبِ جنبنده و رونده (از جمله موج ، که خیزاب خوانده میشود) نرینه است . روشنی ، در این فرهنگ ، « روشنی آب » بود ، ازاین رو خورشید ، چشمه خورشید ، خوانده میشد ، و آناهیتا که آبهای تازنده و تیز رو بودند ، خدای روشنی نیز بود .

چنانکه دو رود ارنگ رود (rangha) و وه رود (vanghu daiti) که در واقع با آناهیتا عینیت داشتند ، از البرز فرود میآمدند و گرد جهان میگشتند و باز به البرز باز میگشتند . سپس در بندهشن ۸۵.۹ چنین میآید : « این به همان گونه است که روشنی به البرز در آید و به البرز رود » . این بود که درخشش و صفا و روشنی درون آب ، اصل روشنی شمرده میشد ، و این اصل روشنی بود که تخم را به پیدایش ، یاری میداد ، و بینش ، آفریده میشد . پرتو آفتاب نیز ، از این دید ، جویهای آبی شمرده میشدند که از چشمه خورشید فرو میریزند .

برغم آنکه این تصاویر از دید فیزیکی ما ، همه غلط نیز باشند ، ولی « فلسفه زندگی و اجتماع و دین و سیاستی » که ازاین تصاویر، بیرون کشیده شده اند ، بسیار به مفاهیم ما از زندگی نزدیکند ، و جای بس شگفت است که بر شالوده همین دانسته های ناچیز و اشتباه خود ، توانسته اند ، به اندیشه هائی بسیار متعالی دست یابند که بنیاد فرهنگ ما هستند . ازآنجا که آب ، برای آنها به همه مایعات(آنچه آبگونه بود) اطلاق میشد ، این اندیشه روشنی و بینش در آب ، درهمان « صفای شراب جام جم » در ادبیات ما زنده باقی مانده است . همچنین ، آب خضر ، کنایه از « علم لدنی » است ، و به کواکب و ستارگان ، عموما ، آب پیکران گفته میشود ،و نزد منجمان ، به روشنائی سی و شش پیکر آسمانی ، آب پیکران گفته میشود ، و آنرا « وجوه » (روی ها) نیز میخوانند .

پس رخنه یافتن آب رونده در تخم ، سبب آماسیدن و آبستن شدن و زائیدن و پیدایش آن میگردد . رد پای آن در کردی در واژه « آوساگ» بمعنای آماسیده ، « آوس » بمعنای آبستن و واژه های فراوان دیگر باقیمانده است . و به خودِ « منی » نیز ، « آب » و « آو » میگویند ، و نباید فراموش کرد که « منی » نیز ، همان « مینو » بوده است ، و واژه « من » هم ، همان « مینو » بوده است که « تخم » باشد . تصویر

همپرسی ، از آمیختن آب رونده و نور آبکی تابنده خورشید ، با تخم ، پیدایش یافته است . این دو باهم ، آنچه « گم در تخم » است میجویند و می یابند و پدیدار ساخته ، دیدنی میسازند . بینش ، پیآیند ، همپرسی این دو باهمست .

در داستانِ گذرِ جمشید از آب ، انسان ، به شکل تخم ، از آب که نماد شیرهای سه زنخداست ، میگذرد و شکوفا و رویا میگردد و به بینش میرسد .اینکه چرا « آب دائیتی» ، آبی که جمشید ازآن میگذرد ، متعلق به سه زنخداست ، و شیر سه زنخدا میباشد ، از پی کردن رد پاهای گوناگون ، میتوان آن را باز یافت . در تصویر آفرینش گیتی ایرانی بنا بر بندهشن ، آب در ۵۵ روز آفریده میشود . از سوی دیگر ، گاو ایودات که در واقع « خوشه همه دانه ها » است ، ۵۵ دانه یا تخم دارد . پس تعداد روزهای آفرینش آب ، برابر با دانه های تخمهاست . و به آسانی میتوان در تقویم ایرانی دید که جمع روزهای رام (سیمرغ) و آبان (آناهیتا) و زامیاد (آرمیتی) که سه زنخدای ایرانند ، ۵۵ میباشد .

باید در نظر داشت که یك روز از دو روز ۱۵ و ۱٦ هر ماه ، روز صفر بود . همچنین یك روز از د و روز ۲۳ و ۲٤ هر ماه ، روزصفر بود . با دانستن این نکته ، روز آبان ، روز دهم ، و روز رام ، روز بیستم ، و روز زامیاد ، روز بیست و پنجم ماه میشود ، و جمع آنها با همدیگر ، ۵۵ میگردد . بدینسان میتوان دید که این زنخدایان باهم خوشه کل گیاهان ، ویا همه دانه زندگان ، و همچنین « چکه های آب برابر با آن دانه ها » هستند . البته تعلق آب و دانه ، هر دو به زنخدایان سه گانه ، و برابری آنها با همدیگر ، نماد « خود زائی » تخمهاست . هر تخمی ، اصالت دارد .

این اندیشه ، در همان تصویر « درخت همه تخمه ، یا هرویسپ تخمه » در میان دریای فراخکرت ، نیز موجود است . این درخت ، دارای همه تخمه هاست، و این تخمه یا « دانه » است که در روئیدن ، دانائی میشود . آگاهی نیز ، در اصل ، همان « هاگا و هاگ » بوده است که بمعنای « تخم » است ، و در کردی ، هاگا ، به هر دو معنی (هم تخم و هم آگاهی) باقیمانده است . واژه « آکاس »å kas » در اوستا ، که بمعنای « آگاه » بکار برده میشود ، تحریفِ عمدی همین واژه « هاگ » است . اصطلاحِ « خرد هر ویسپ آگاه » اهورامزدا ، که شکل « آب » دارد ، و بمعنای « از همه چیز آگاه است » ، درست متناظر با « درخت هرویسپ تخم » ، ساخته شده است . چون دانش و بینش ، نزد مردم ، رویش و زایش تخم بوده است . در گزیده های زاد اسپرم ، چنانکه گفته شد، زردشت (جمشید) از آب میگذرد ، ودر زند وهومن یسن ، این اهورامزدا ست که خرد همه آگاه را به شکل آب ، در دست زرتشت میریزد ، تا زرتشت بنوشد . این دو داستان، مارا متوجه یکی ازتفاوتهای مهم مفهوم خرد در الهیات زرتشتی از فرهنگ زنخدائی میکند .

در فرهنگی زنخدائی ، تخم انسان که با آب خدا آمیخته شد ، دیگر ازهم جداناپذیر (نا بریدنی = سپنتائی) میشوند ، ولی در الهیات زرتشتی ، خرد آبگونه اهورامزدا ، با زردشت ، فقط برای مدت کوتاه میآمیزد ، و سپس از وجود او، بریده و دور ساخته میشود . از اینگذشته اهورامزدا این آب را « دارد ، وخودش « آب » نیست . زرتشت نیز ، تخمی نیست که از این آب بروید .

در زند وهومن یسن میآید که « اورمزد ... دست زرتشت را فرازگرفت ... خرد هرویسپ آگاه را ، بسان آب بر دست زرتشت کرد ، او گفت که فراز خور . و زرتشت آنرا فراز خورد ، ازآن خرد هر ویسپ آگاه ، به زرتشت اندر آمیخت . هفت شبانه روز ، زرتشت در خرد اورمزد بود ... در هفتمین شبانه روز ، او خرد

هرویسپ آگاه را از زرتشت باز ستانید . زرتشت پنداشت که این را بخواب خوشی که اورمزد داد ، دیدم .. » . خرد اهورامزدا ، میتواند با زرتشت در زمانی بریده ، بیامیزد، و اهورامزدا میتواند این آمیزش را بکلی بر گرداند، و زرتشت ازآن پس ، نا آمیخته با خرد اهورامزدا بشود . مفهوم « زمانِ بریده بریده » در زنخدائی نبود . اهورامزدا خودش عینیت با آب ندارد که با زرتشت ، بگونه ای جدا ناپذیر ، بیامیزد . بینش اهورامزدائی ، آمیزنده نیست ، بلکه بطور موقت ، داده و سپس ستانده میشود .
بینش ، امانتی است . بینش اهورامزدا ، بریده بریده ، یا به عبارت دیگر، معلومات و دستور ها و احکام جدا جدا از هم است . چنین اندیشه ای در فرهنگ زنخدائی ، غیر ممکن بود . چنین گونه آمیختنی، یا همپرسی ، وجود نداشت .همپرسی، که آمیختگی تخم با آب بود ، سپنتائی ، بمعنای نا بریدنی بود . خرد خدا که بشکل آب با انسانِ تخم گونه میآمیخت و انسان میروئید ، نمیشد آنرا از انسان که درختی شده بود ، جدا ساخت ، واز او باز ستانید . با بریده شدن خرد در باز ستادن ، مفهوم « معلومات و حقایق انتقال پذیر » پیدایش می یابد . و بدین تربیب ، خدائی پیدایش می یابد که انبارو گنجی آکنده از معلومات دارد ، و بخشی از آن را میتواند به برگزیدگانش ، انتقال بدهد ، در ضمن مالك آنها نیز بماند . علم حقیقت و دین از این پس ، جزو املاك منقول خدا میشود .چنین مفهومی در فرهنگ زنخدائی نبوده است .
در فرهنگ زنخدائی ، بینش (بهمن) ، پیآیند ، آمیزش و همپرسیِ خدا در شکل آب ، و انسان درشکل تخمست . بینش را ، خدا ، بریده از وجود خود ، وبریده از وجود انسان ، ندارد که به انسان یا زرتشت ، وام بدهد . بینش ، از همپرسی و یا مهر ورزی خدا و انسان با یکدیگر ، پیدایش می یابد . بینش ، آفرینش مشترك خدا و انسان است . اکنون میتوان پرسید که این « خرد هرویسپ آگاه » اهورامزدا ، از کجا مایه گرفته است ؟
در دریای فراخکرت ، درخت هرویسپ تخمه ، درخت همه پزشك خوانده میشود ، و گنو کرنا (نای بزرگ جان بخش) که در کنار آن میروید ، دارنده هوم سپید است ، و میدانیم که نوشابه هوم ، « بخشنده همه فرزانگیهاست » پس فرزانگی ، هم افشره و هم نوای این نای است . فرزانگی و دانش پزشگی که دانش رهانیدن از دردهاباشد ، همه از پیوند درخت با آب میرویند . فرزانگی و بینش ، آبکی و نوشیدنیست ، چون با انسانی کار دارد که تخمست ، و برای روئیدن ، آب میجوید . ازاین جاست که میتوان « تصویر جام جم یا جام کیخسرو » را دریافت . بینش ، پیایند ، روئیدن و شکفتن انسانست که تخم میباشد از روشنائی آب است . نکته ای که بسیار اهمیت دارد آنست که در بنداده های زنخدائی ایرانی ، بینش ، خوردنی نیستند بلکه فقط « نوشیدنی » هستند .
این نکته ، علتهای گوناگون داشته است. تصویر « خوردن » در ایران بسیار نزدیك به روند بلعیدن و تجاوزگری و پرخاش و دریدن بوده است . از سوی دیگر ، بینش ، با مکیدن و مزیدن و نوشیدن شیر از پستان سه زنخدا کار داشته است . معرفت را انسان از پستان خود میمکید و مینوشید و گوهر هستیش میشد . هر چند تصویر نوشیدن جمشید از پستان سیمرغ (سه مرغ = سه زنخدا) تبعید گردید ، ولی این تصویر ، به شکل « نوشیدن بینش از جام جم » باقی ماند . در حالیکه در داستان آدم و حوا در تورات ، بینش ، خوردنیست . خوردن ، از دید گاه ایرانی ، نماد تجاوز بود .

پیدایش دانش از تخم ،
با جویندگی و همپرسی کاردارد
پیدایشِ دانش از «روشنائی» ،
برضد جویندگی وهمپرسی است

در الهیات زرتشتی ، می بینیم که دانش اهورامزدا ، هیچگاه با « تخم » ، آغاز نمیگردد ، بلکه همیشه با « اسر روشنائی » آغاز میگردد . « اسر روشنی » ، یعنی « روشنائی که بی آغاز و بی انتهاست » ، و کرانه ندارد . البته این اندیشه متضاد با فرهنگ زنخدائیست ، چون مفهوم « اندازه » زنخدائی ، روشنی بیکرانه را نمی پذیرد . در داستان بالا نیز که از اسطوره های زنخدائی مایه گرفته میشود ، این « روشنی در آب » است که عینیت دادن خرد همه آگاه را به شکل آب روا میدارد .کار برد این تشبیه ، به این علت بوده است که مردم ، هنوز پیدایش دانش را ، « همپرسی آب با انسان تخم گونه » میدانستند . زرتشت ، آب را از دستش مینوشد ، چون انگشتها ، نماد تیرك پستان بودند . از سوئی اهورامزدا ، خودش ، آب نیست ، بلکه خردش را به شکل آب در دست زرتشت میریزد ، و آنرا سپس باز میستاند و این آمیختگی با زرتشت را که بر گزیده اش هم هست ، محو و نابود میسازد . با پذیرش اندیشهِ « پیدایش دانش از روشنائی بیکرانه » ، خواه ناخواه « پیدایش دانش از تخم انسان » ترك میگردد . بانفی تصویر « پیدایش دانش از تخم » ، فلسفه دانش بر پایه جویندگی و همپرسی انسانها نیز ، طرد میگردد .

تُخم = گُمبودگی

« تخم » ، هم پُر و هم تاریك وهم گم است ، و در روئیدنست که ، آنچه در تخم ، گم هست ، پدیدار میشود ، و به دید میآید و تبدیل به بینش میشود . در تخم ، سرشاری و غنا است . از این رو گوهر تخم ، گمبودگی و تاریکی است . پُری و گمُی و تاریکی ، فروزه های بنیادی تخمست .خود واژه « گُم » در شکلهای « کوم » و « گون » ، هنوز رد پای معنای « تخم بودن » را باقی نگاه داشته اند . در کردی ، « کوم » بمعنای « کلاه » و « مقعد » است . کلاه ، همان تخمست ، و مقعد یا کون ، همیشه جانشین زهدان = کین و غین و غیم میگردد . در کردی به با سن ، « کوماخ » میگویند (کوم + آخ) . کومار ، بمعنای جمعیت مردمست . کوم تیژ ، بمعنای تاجست . کوم زرخ بمعنای کلاه خود است . کلاه و تاج ، نماد تخمند . گون ، بمعنای خایه و کیر و پستان است . گونجال بمعنای چاه است که تاریکست .

در ترکی گوممك gummak بمعنای در زمین پنهان کردنست ، و گومولماك بمعنای پنهان شدنست .

و اینکه در الهیات زرتشتی واژه گومیختن gumextan معنای منفی آمیختن و اختلاط دو ناجنس ، دو ناویژه را دارد ، به علت نفرت روشنائی از این گمشدگی و ابتدا از تخم در پیدایش است. در فارسی « گُن ابلیس » بمعنای خایه شیطان میباشد . ازاین نمونه ها میتوان دید که خود واژه « گُم » ، این همانی با معنای

تخم دارد . تخم ، گم و تاریك است .تخم را باید در زمین پنهان کرد و بتاریکی سپرد و در گمشدگیست که پیدا میشود . و الهیات زرتشتی ، با پیدایش دانش و بینش از تخم و تاریکی ، مخالف بود . ودرست پدیده های « جویندگی و همپرسی» با « پیدایش دانش از تخم ، و سرشاری و گمبودگی و تاریکیش » گره خورده بودند . قبولِ برابری « آگاهی و دانش= با روشنائی » ، پیآیندهای فاجعه آمیزی در جامعه و سیاست و دین و قانون داشت . چون بزودی اصل آگاهی و دانش ، « روشنائی بیکرانه » گردید ، و روش جستجو و همپرسی به عنوان بنیاد معرفت ، منفور و مطرود واقع شد .

در فرهنگِ زنخدائی ، بینش و دانش ، با روند دیالکتیکی تاریکی و روشنائی کار داشت . وازآنجا که انسان ، همان «مردم » میباشد ، و بمعنای « تخم رستاخیزنده و همیشه نوشونده است (مرت + تخم . مرت = رستاخیزنده است نه میرنده) با همپرسی با آب و زمین کار دارد ، که خود میروید . دانائی ، زاده از خود انسان است . دانائی ، وام کردنی نیست . با آمدن اندیشه آگاهی = روشنی ، و نسبت دادن دانش به « خرد همه آگاه یا روشنائی بیکرانه » ، دانائی ، فقط وام کردنی میشود ، چون آگاهی، دیگر از خود انسان نمیروید . با « خرد همه آگاه شدن اهورامزدا » ، انسان ، از اصالت میافتد . بخوبی دیده میشود که « جویندگی و همپرسی » ، پیآیند اصالت انسان ، یا تخم بودن انسان است . به همین علت ، مردم (مرت + تخم) را به « تخم میرنده » ، ترجمه کردند ، تا اصالت معرفتی را از انسان بزدایند . چون « مرت » که از « مر » میآید ، از سوئی همان واژه « مار » است که در اثر پوست انداختن نو به نو ، نماد رستاخیز است . از سوی دیگر همان « مر » ، است که به بندهای نی گفته میشود ، که بازنماد رستاخیز تازه بتازه است .

خود = تخم

نه تنها « مردم » ، بمعنای « تخم رستاخیزنده بوده است که به هر انسانی ، اطلاق میشود ، بلکه همان واژه « خودxod » ، به معنای « تخم » است . ازاینجا میتوان شناخت که همپرسی جمشید با آب ، و پیدایش معرفت و بهمن (منشِ به) ، همپرسی هرانسانی با خداست که هر چند در آغاز ، شکل آب دارد ، و لی بالاخره پیکر کل طبیعت را به خود میگیرد ، و سراسرِ گیتی میشود . بررسی واژه خود در پیوند با بُنداده ها (اسطوره ها) ، بسیاری از نکات را روشن میسازد که در الهیات زرتشتی ، زدوده شده اند . خود ، در پارسی باستان uva نوشته میشود ، که در لاتین به تخم گفته میشود ، و هنوز در اسپانیا به همین معنا بکار میرود و همان واژه « اوف » فرانسویست ، و در اوستا xvata نوشته میشود که همان خدا باشد ، و بخوبی میتوان دید که خودو خدا ، نه تنها یك واژه اند ، بلکه ماهیت هر دو ، بطور یکسان ،تخم بودنست . در کردی به « ریشه دوانیدن » ، « خودا کوتان » میگویند که نشان میدهد که « خودا » ، معنای تخم را داشته است . کلاه و تاج و کلاه خود ، همه نشان تخم بوده اند . آنچه را ما « کلاه خُود » میگوئیم ، « خُود » ، به معنای تخم است . در زبان استی خود xud را به کلاه و تاج میگویند . و خُود خروه ، هم تاج خروس است، و هم « گل بستان افروز » .

در کردی هم به گل بستان افروز ، تاج خروس گفته میشود . و از بندهشن ، بخش نهم میدانیم که « بستان افروز ، فرودین را » ست . به عبارت دیگر ، گل بستان افروز ، گل ارتا فرورد ، یا سیمرغ در پیکر مادر و دایه بشرو زندگان است . از سوئی میدانیم که تخم انسان ، آمیخته از پنج خد است ، خدای میانه این پنج خدا ، همین ارتا فرورد است . پس میان تخم انسان ، خدا ، یا ارتا فرورد است . ما به ارتا فرورد ، امروزه و فروردین میگوئیم . میانِ خود که تخم است ، ارتا فرورد است ، که سیمرغ باشد . تخم خدا یا سیمرغ ، در میان تخم انسانست .

خدا یا سیمرغ ، زرده تخم انسان است . بخوبی دیده میشود که از سوئی ، تفاوتی میان گوهر خدا و گوهر انسان نیست ، واز سوی دیگر ، خدا ، تخمِ تخمِ انسان است. ازاینجا میتوان دید که اندیشه « جستجوی خدا در خود » از کجا سر چشمه گرفته است . از سوئی میتوان دید که بینشی که از تخم خود انسان میروید ، عینیت با معرفت خدا دارد ، چون ارتا فرورد ، تخم تخم انسانست . بینش انسان ، اعتبار و حقانیت خدائی دارد . توضیح این نکته در بررسی پیرامون همپرسی ، بسیاری ضروری بود ، چون روند پیکار دشمنان اصالت انسان و آزادی ، روشن میگردد .

درِ الهیات زرتشتی
تخم ، از « اَسَر روشنی » ، آفریده میشود
روشنی، اصل ا ست ، نه تخم

بدینسان جویندگی و همپرسی ،
که همزادِ اصالت بینش انسان بودند ،
بی اهمیت میشوند
وسنت آزادی و همپرسی اجتماعی، سرکوب میشود

اندیشه « خلق ، با امر و مشیت یهوه یا الله » به این آسانیها پیدایش نیافته است وبه این آسانیها پذیرفتنی نبوده است . هم خدا و هم خود ، هردوتا ، تخم و طبعا گم و تاریك بودند . در آغاز ، خدا ، میبایستی ، به « روشنی بیکران » تبدیل یابد و این روشنی ، از خود ، تخم انسان و زندگان را « بسازد » و این اندیشه نیز چندان به آسانی قابل تحمیل به بنداده های « (اسطوره های » زنخدائی نبوده است . سپس فرمان و اراده تنها ، جانشین این « ساختن تخمه از روشنی » گردیده است . نخستین عبارت تورات ، بیان این آخرین حلقه تحول است :« در ابتداء خدا آسمانها و زمین را آفرید.و زمین تهی و بائر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبهارا فرو گرفت. وخدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شدو خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت » .همین ، گفتن که روشنائی بشود ، در اصل ، بیان

پیدایش « روشنائی از باد » است ، چون گفتن با باد کار دارد و سیمرغ ، عینیت با « باد » دارد . ولی باد در فرهنگ زنخدائی ایران ، آهنگ و نوا نیز هست . ازاین رو سخن که دراصل « سرو وا » بوده است . آهنگ و نوای بیرون دمیده از نای (سرو = شاخ) است . ولی خدایان نور ، کم کم ، باد آهنگین را تبدیل به « باد خالی بی آهنگ » میکنند ، و چون این باد ، فاقد لطافت موسیقی است ، بزودی تبدیل به تندباد غرنده میگردد و « گفتن یهوه و الله » ، ویژگی « طوفان » را پیدا میکنند که از « خشم = شتاب » زاده شده است . روشنائی ، در نقوش میترا ئی، عینیت با کارد و تیغ دارد .
میترا ، به خورشیدی مینگرد که روشنائی گرداگرد سرش ، همه تیغهای برنده اند و درست او ، همان تیغ برنده را در دست دارد . روشنائی سر خورشید ، تبدیل به تیغ برنده در آفرینش میگردد . ودر بالا می بینیم که یهوه ، روشنائی را از تاریکی « جدا میسازد » . این بریدن، درست برضد اندیشه « سپنتائی بودن زنخدایان » است . تاریکی را نمیتوان از روشنائی برید . ازاین روشنائی بیکرانه که ویژگی برّندگی زندگی را دارد ، و ضد لطافت موسیقی است ، گیتی ، آفریده میشود .
در تفکر ایرانی ، تخم که « بن زندگی » باشد ، برابر با آتش (آگر) بود ، ازاین رو نیز آتشکده ها ، جایگاه نیایش زندگی بودند، نه « آتش پرستی » . اکنون الهیات زرتشتی میکوشیدند که اندیشه تازه را به بنداده های زنخدائی بچپانند . واین در معکوس ساختن رابطه آتش و روشنائی ممکن میشد . روشنی ، از آتش بر نمی آید ، بلکه آتش ا روشنی ، ساخته میشود . به عبارت دیگر ، بینش از تخم = آتش نیست ، بلکه از روشنائیست که زندگی و تخم ، ساخته شده است . آتش نیز از روشنائی ساخته میشود . آنها مجبور به این وارونه سازی بودند تا اهورامزدا را جانشین زنخدایان بکنند که خدایان خوشه و طبعا خدایان تخمه ها بودند . در کتاب روایات پهلوی با داتستان دینیك میآید که « اینکه آسمان چگونه و از چه ساخته است .
٢ـ افزار بود همچون خورگ (شعله) آتش به روشنی ، ازآن اسر روشنی بیافرید ٣ـ و همه دام و دهش (مخلوقات) از آن به ساخت ، و چون به ساخته بود ، اورا اندر تن بُرد اورا سه هزار سال اندر تن داشت ، و اورا همی افزود ، و خوب همی ساخت ، پس یك یك از تن خویش همی آفرید ٤ـ او نخست آسمان را از سر بیافرید ، گوهر او از کین سپید بود ... » . در ابتدا از « اسر روشنی » ، خورگ یا اخگر یا تخمه آتش را که همان تخم باشد میسازد ، ولی ازاینجا ببعد مجبور میشود که پوشیده همان روند زائیدن را بپیماید . این تخم را « اندر تن می برد » و این تخم در تن او میافزاید . سپس از اندام تن خود ، جهان را میآفریند . البته سپس دچار دردسر و اشکالات میشود .
در همین عبارت چهارم ، آسمان را از سر میآفریند ، ولی این آسمان از گوهر « کین » است ، وفقط « کین سپید » است ! . کین، زهدان و دهانه زهدانست و این مشهور است که کین با خون و سرخی و مرجان و یاقوت و زعفران کار دارد ، ولی ازاین پس ، گوهر کین ، سپیدی میشود .الهیات زرتشتی در همه متون میکوشد که به هر ترتیبی شده ، اصل تخم را « سر » بداند، واز سر است که تخم ، سپس انتقال به پشت و کمر پیدا میکند .وحتی این خروس است که تخم میگذارد ، ولی کسی نمی بیند ! (بندهشن) . اندیشه « ساختن تخم از روشنائی بیکرانه » ، دچار این اشکال میشود که بالاخره این تخم باید بتاریکی زهدان یا زمین برود تا بروید و بشکوفد و پیدا شود . البته هر اندیشه ای که تازه طرح میشود ، باید از مردم پذیرفتنی باشد . هرچند اولویت به روشنی و سر ، داده میشود ، ولی از روشنی ، فقط « تخم » ساخته

میشود و این تخم باید همان راههای پیشین را بپیماید تا پذیرفتنی بشود . زمانها طول میکشد تا تصویر « خلق کردن از خواست و با خواست »، قابل تحمیل میگردد ، چون « آفریدن ، از گفتن » هم ، آفریدن از باد و دم است که با فلسفه روشنی ، همآهنگ نیست ، چون روشنی هم مانند نخستین عبارت تورات ، پیآیند « گفته » میشود که دم و ریح و باد است . با گذاردن « خلق با خواست » ، بجای « زایش و رویش از تخم » بود که، میشد که خود را از بخشی ازاسطوره های زنخدائی نجات داد . « گفت ، پی آیند خواست اهورامزدا و یهوه و الله » شمرده میشود و اصالت به خواست داده میشود . البته اصالت به « خواست» دادن ، نفی « اصالتِ مهر» میشود که از مفهوم « تخمِ» سیمرغ جدا ناپذیر است .در سیمرغ ، چون گفت ، آهنگ و نوا بود ، همزاد « مهر » بود.ولی از همان واژه « خواست » فارسی، میتوان دید که « گفته ، باید ترسناك و هراس آور و تهدید کننده » باشد ، تا تسلیم آن گردند . واژه ها ، همه این رد پاها را بخوبی نگاه داشته اند ، ولو آنکه ما دیگر تاریخ این اتفاقات را نیز نداشته باشیم . « خَواس » بنا بر برهان قاطع ، ترس و بیم و هراس است . « خواسه » ، صورتی میباشد که در فالیزها و زراعتها نصب میکنند تا وحوش و طیور ازآن برمند » . در ست « هراس » نیز همین معنا را دارد . در کردی « خواس » ، بمعنای « پای برهنه » و « سر بی کلاه » است ، و اینها نیز نشان بیم و ترسند ، چون در زمستانهای دراز ، پا برهنه بودن و یا سر بی کلاه داشتن ، رویاروئی با خطر مرگ بود . پس « خواستی که در پس گفته قرار میگیرد ، تا « امر به معروف و نهی از منکر » بشود ، تا « کن فیکون » بشود ، بیم آور و هراس انگیز و تهدید به خطر جانیست ، و نمونه های آن در تورات و انجیل و قرآن فراوانند . واینکه به « جزیره میان دریا » ، خواست میگویند ، نشان قطعه زمینیست که دراثر سیلاب از زمین کنده و دور افکنده شده و در خطر افتاده است (خوسه ، خوستن) . عینیت دادن « خواست » با « روشنائی » و با « سر » ، سبب میشود که بینش و خواست و روشنائی ، در یکجا متمرکز میشوند ، و جستن و همپرسی که با « همه » کار داشتند ، از اصالت میافتند . بدینسان بینش متمرکز در یکجا ، نیاز به همپرسی و جستجو ندارد .

همپرسی : با هم پرسیدن و باهم جستن است
تفاوت همپرسی با دیالوگ

همپرسی ، به معنای باهم جستن و باهم پژوهیدن و با هم کاویدن یك جمع است . وچون فرهنگ ایرانی ، هرچیزی را با یك بن ، آغاز میکند ، پس « انجمن و بزم و میزد » ، بن همپرسی شمرده میشدند . در همپرسی ، آمیختن فکری یك جمع و بالاخره همه اجتماع و همه بشریت برای جستجوی بینش،گرانیگاهست . در حالیکه دیالوگهای سقراط و افلاطون ، چنانکه از خود واژه « دیا » میتوان دید با « دو » کار دارد . در دیالوگهای سقراط نیز هرچند ، توپ سخن گهگاهی به شرکت کنندگان در گفتگو انداخته و باز گرفته میشود ، ولی متمرکز در توپ بازی سخن میان دوشخص میگردد ، وطبعا دونفر ند که در تفکر شریك میشوند و بقیه ، تماشاچیانی هستند که گاهگاهی توپ دورافتاده را به این دو رد میکنند . همپرسی در تفکر ایرانی ، نقش کاملا اجتماعی و بالاخره کیهانی دارد . در داستان دیگری که مانده و بررسی خواهد شد ، میتوان بخوبی این ویژگی همپرسی را دید . بن همپرسی ، یك انجمن و بزم و میزد است ، نه دو نفر . ازاین رو نیز بهمن ، خداوند بزم بوده است .

بُنِ همپرسی ، خود پرُسی است

زرتشت ، پیامبرِ خود پُرسی

انسان ازهمپرسیِ پنج خدا ، پیدایش مییابد

ـــــ سروش+ رشنواد+ فروردین+ بهرام+ رام ـــــ

درفرهنگ ایران ، پرسیده نمیشود که « خالق این چیز یا آن چیز» چیست ، بلکه پرسیده میشود که « بن و تخم این چیز یا آن چیز » چیست ؟ این چیز یا آن چیز ، از چه تخمی ، روئیده است . پرسیده میشود که تخم بینش چیست ؟پرسیده میشود که تخم آب چیست ؟ پرسیده میشود که بنِ آتش چیست ؟ ... همچنین پرسیده میشود که « بن همپرسی » چیست ؟ ایرانی ، دنبال زایش و رویش هرچیزی میرفته است . برای ایرانی ، « روند پیدایش و تحوّل » ، اهمیت داشته است ، نه اینکه چه کسی این یا آن را خلق کرده است ! طبعا میپرسیده است که انسان یا مردم ، ازچه تخمی روئیده شده است ؟

آنچه که بنام » جشن گاهنبارها » مشهورند ، و روزگاری بزرگترین جشنهای ایران بوده اند ، و دراثر تاریک ساختن معنای آنها ، ازاهمیت افتاده اند ، جشن های پنج روزه هستند . هرکدام این پنج روزه ها باهم ، تخمی بوده است . برای پیدایش و رویش بخشی از گیتی ، پنج خدا با هم میآمیخته اند ، و تخمی واحد برای پیدایش آب و تخمی واحد برای پیدایش زمین و تخمی واحد برای پیدایش گیاه و تخمی واحد برای پیدایش جانور و تخمی واحد برای پیدایش انسان فراهم میآورده اند . از همپرسی خدایان ، سراسر بخشهای گیتی آفریده میشده است .

پنج روزی که باهم تخمی واحد میشوند ، و انسان ازآن میروید ، روزهای ۱ـ سروش و ۲. رشن و ۳. فروردین و ٤ـ بهرام و ٥ـ رام میباشند . اینها پنج خدایند که با هم میآمیزند ، و تخمی واحد میشوند که انسان ازآن میروید . پس ، گوهر ، یا به اصطلاح آشنا ی امروز ما ، فطرتِ انسان ، همپرسی پنج خدا باهم در ذات خود انسانست .این خدایان ، موجوداتی آسمانی و غیر مادی، فراسوی انسان نیستند . انسان از همپرسی مداوم پنج خدا در گوهرش، پیدایش می یابد .چنین تصویری از انسان میان فرهنگهای جهان ، بی نظیر است . دو تا ازاین خدایان پنجگانه ، خودِ سیمرغست ، که در دو چهره گوناگونش پدیدار میشود . یك چهره سیمرغ ، چهره مادری و دایگیش هست که ارتا فرورد باشد ، و چهره دیگرش، چهره زیبای نی نواز و رامشگرِ رام (زُهره = آفرودیت = ونوس) است .

ارتا فرورد که همان فروردین باشد ،در میان تخم انسان است . مردم ، این روز را « گویِ باز » مینامیده اند . گویِ باز ، همان سیمرغ گسترده پر ، یا تخمیست که خودرا از دو سو گشوده و گسترده است . گو ، به

معنای تخم است . و دیده میشود که دوبال او ، در یك پهلو ، سروش و رشن هستند ، و دو بال دیگر او در پهلوی دیگر ، بهرام و رام میباشند . مسئله انسان ، مسئله گشوده شدن و گسترده شدن این « گوی یا تخم » است .

در گوهر انسان ، چهار خدا ، تخمِ سیمرغ را میجویند

سروش و رشن ، که در داستانها بنام رشنواد مشهور است ، و بهرام و رام ، چهار خدایند که باید یاری بدهند و این تخم خدا که تخم نخم انسان میباشد ، بجویند ، و با آن همپرسی کنند ، تا بگسترد و بگشاید ، تا گوی باز ، یا « سیمرغ گسترده پر » یا بقول دیگر ، « فروهر » شود .
این چهار خدا در پرسه زدن برای جستجوی ارتا فرورد (فروردین) نهفته در زیر تاریکیها هستند . این همپرسی میان چهار خدای پیرامونی با یك خدای میانیست ، که تخمِ تخمِ انسان میباشد . سیمرغ ، سئنا ، یا سه نای ، که سه زنخدا (آناهیت + سیمرغ + آرمیتی) باهم در یك تخم نهفته در تخم انسان است ، در هادخت نسك ، « دین » خوانده میشود ، که زیباترین زیبای جهانست . فقط موبدان زرتشتی برای چپاندن اندیشه کیفر و مجازات و ساختن دوزخ ، که بر ضد فلسفه زنخدائی بوده است ، این هادخت نسك را بسیار دستکاری کرده اند . در برابر « دینِ » یك مومن ، که دختری زیباست ، دین نابکار ، را به شکل « پیر زنی عجوز و گندیده » گذاشته اند ، و این متن را از شکوه و عظمتی که داشته ، انداخته اند .
چون بد ترین مجازات از دید فرهنگ زنخدائی ، همین بوده است که این « تخم زیباترین زیبائی نهفته در هر انسانی » ، نروید و پدیدار نشود و میوه و بر ندهد و به تخم ننشیند . دین که تخمه زیباترین زیبائیهاست ، در همه انسانها بدون استثناء نهفته است، و فقط نیاز به همپرسی دارد،تا بروید و آشکارگردد .همه انسانها در میان خود که با سه لایه تاریکی پوشیده ، تخمه سیمرغ را دارند.مسئله، یاری دادن به شکوفائی آنست . هیچکسی ، کافر و مومن به دینی یا ملحد ، و مشرك... نیست ، بلکه همه به یك اندازه ، آبستن به تخم سیمرغند . مسئله اینست که هر کس چقدر به زایش و رویش این تخم نهفته در سه تاریکی خود یاری میدهد . ولی موبدان زرتشتی میخواستند مومنان را از بی ایمانان به آموزه خود ، جدا سازند و به شیوه ای ، عذاب و شکنجه برای بدکاران را ، وارد در آموزه خود کنند . بدینسان ، مجبور به این تحریفات کودکانه شده اند که لطمه فراوانی به فرهنگ ایران و آموزه زرتشت زده است .

نقشِ سروش در همپرسی با فروردین
سروشَ : خدایِ ضد دوروئی ، وضد مکر، وضدِ کشتن

در این گفتار کوتاه ، امکان آن نیست که همپرسی این چهار خدا (سروش + رشنواد + بهرام + رام) بررسی گردد ، ولی میتوان نظری کلی و کوتاه ، به برخی از آنها انداخت . شاهنامه با داستان کیومرث آغاز

میشود ، که خوانندگان زود ازآن میگذرند .در این داستان ، یکی از مهمترین ویژگیهای فرهنگی مردم ایران بازتابیده شده است . سروش، در این نخستین داستان ، که بیان « نهاد فرهنگ سیاسی و اجتماعی » ایرانست ، اصل ضد دوروئی و ریا هست ، و نمیتواند هیچگونه دوروئی را ،در اجتماع و سیاست و در هر فرد انسانی بطور کلی تاب بیاورد . اهریمن ، در این داستان ، نقاب مهر و دوستی به خود میزند، و وارونه این نقاب ، میخواهد و میکوشد که بیازارد و بکُشد . اصل آزار و کشتار ، همزاد اصل دو روئی و مکر و چنگ وارونه زدنست .

آنکه در فکر کشتن و آزردن ، برای رسیدن به قدرتست ، دورو و مکار و حیله گر هم هست .دو روئی و مکر را نمیتوان از آزار خواهی ، جدا ساخت . در مکر و حیله ، باید خود را بست ، تا کسی از مقصد ما آگاه نگردد ، و این ضد راستی است ، و همین بخودی خود ، « تخم آزردن » است ، چون « خود را بستن و مخفی ساختن » ، خود را آزردن است . خود ، تخمیست که کشش به باز شدن و شکوفا شدن دارد ، و خودرا به دید دیگران بستن ، آزردن زندگی خود است ، و آنکه زندگی را در خود میآزارد ، زندگی را در همه میآزارد . این فرهنگ ایرانی بود . طبعا اهریمن در داستان کیومرث ، هم اصل مکر و حیله و چنگ واژونه زنی ، و هم اصل کشتن و آزردن است . کشتن برای ایرانی ، بر عکس اسلام و یهودیت ، هیچگاه به « حق » نیست .

سروش : خدائی که بر ضد « حِکمت » است

ازاینگذشته بنا بر اصل بالا ، فرهنگ ایرانی ، « حکمت » را به کلی رد میکند . خدایان سامی ، درد و آزار را به عنوان ابزار هدایت به راه راست ، یا نجات از گناه یا امتحان (در مورد ایوب) می پذیرند . خدایان سامی ، میکشند و تهدید میکنند و میآزارند ، چون با آن ، میخواهند کار خیر بکنند . عذاب میدهند و شکنجه میدهند ، چون این به صلاح انسان است . الله و یهوه و پدر آسمانی ، با ایجاد درد میخواهند ، انسان را از گناه و فساد ، پاك سازند . جهان بینی ایرانی ، از بن ، برضد این فلسفه است . ازاین رو برضد « حکمت » است . جالب اینست که چگونه این عنوان ضد ایرانی را به فردوسی و خیام و نظامی و ..... نسبت داده اند . اسلام به زور از مردم میخواست که به الله و رسولش شهادت بدهند ، ولو آنکه در دل ، به آنها نیز ایمان نداشته باشند . چنین شهادتی ، سبب فلاح و رهائی از کشتار میشد . برای الله ، این یك حکمت بود . تهدید و انذار و ایجاد درد روانی و فشار روانی ، سبب نجات کفار میگردد .

ولی برای ایرانی ، این یك مکر و حیله بود که بخودی خود خالق سائقه کشتار و تجاوز خواهیست . آنکه خود را پنهان میکند و می بندد ، تجاوزخواه و پرخاشگر میشود . مکر و دو روئی ، اصل قتل و آزار و تهاجمست . چنین شهادت دادن زورکی به اسلام ، در روان ایرانی تأثیر دیگری داشت که در روان اعراب . از دید ایرانی ، با چنین شهادتی ، انسان ، مکار میشد ، و تبدیل به اهریمن و قاتل می یافت .همه ایران ، با مسلمان شدن ، اهریمن شدند . همه ایران ، در ورطه و منجلابِ بی اخلاقی و دروغ و فساد و بی فرهنگی و آزار خواهی ، سقوط کرد .

ایرانی ، درست برضد « فلسفه حکت » بود .ملل سامی ، خدا را حکیم میدانستند . شرّ و ابلیس و .. همه ابزار وسائل او برای غایت نیك و کار خیر بودند . روان سامی ، همآهنگ با این فلسفه بود . ولی روان و منش ایرانی ، برضد حکمت بود .

سروش ، خدای ضد دو روئی و ضد قتل و ضد حیله و ضد حکمت است . و از آنجا که سروش ، خدائیست که در فطرت انسان هست ، همیشه در جستجوی آنست که کوچکترین و پنهان ترین « دو روئی » و « میل به بستن خودرا » به خود او بنماید . سروش ، راه گشودن خود پنهانی را باز میکند . ازاین رو مردم ، سروش را « راهگشا » میخواندند . سروش ، راهبر و راهنما نبود ، بلکه راهگشا بود . راههای تازه تازه را به انسان برای خود گشائی ، افتتاح میکرد . علت هم اینست که « ارتا فرورد » ، در میان انسان ، گوی ، یا تخمیست که میخواهد باز و گشوده شود .

سیمرغ درونی میخواهد پر های خود را بگستراند . به عبارت امروزه ، خدا که تخمست ، میخواهد « خود، یا انسان » بشود . پس هر گونه دو روئی ، این روند تحوّل خدا را به خود باز میدارد . راه خدا را می بندد تا تبدیل به خود نشود . اهریمن ، اصل خود را بستن و پنهان ساختن گوهر خود در خود است . از همین جا، ترس و تجاوز باهمدیگر ، سرچشمه میگیرند . ترس و تجاوزگری ، همزادند . اهریمن ، خدا را که ارتا فرورد باشد ، در میان انسان ، زندانی میکند . سروش این دیوارها فرو میریزد . راه را برای گسترش خدا ، گسترش فروردین میگشاید .

آنچه اهریمن در پیدائی و آشکارا در داستان کیومرث میکند ، مهر و دوستی است . این درست کاریست بر ضد آنچه میخواهد بکند . در تاریکی ، دشمنی میکند ، و آزار کیومرث را میخواهد . اهریمن در درون بسته اش ، میخواهد تجاوز به قداست زندگی بکند . میخواهد به شرافت انسان ، گزند بزند . ولی سروش ، چشم برای دیدن در تاریکیها دارد . سروش ، اصل جستجو در تاریکیست . سروش ، گوش برای شنیدن ، پنهانی ترین زمزمه در تاریکی درون است . سروش ، نه تنها پنهانیهای تاریك انسان را میشنود ، و به آن بینش می یابد ، و چون اهل حکمت نیست ، آنچه میشنود ،آنرا رازگونه در گوش انسان میگوید . سروش در گوش هر کسی بگونه ای زمزمه میکند که هیچکس جز خود او نمیشنود . اینست که سروش ، اصل خود پرسی و ،خود جوئی و خود شنویست .

سروش ، تصویریست که تفاوت بسیار با جبرئیل اسلامی و روح القدس مسیحی دارد . سروش ، برگزیدگی را نمیشناسد .سروش ، ویژه رسانیدن پیام از آسمان به پیامبران برگزیده نیست . سروش ، بخش جدا ناپذیر هر انسانیست . از اینگذشته ، سروش ، نام همه خدایان ایران نیز بود . بهمن ، سروش هم بود . شهریور ، سروش هم بود . رام ، سروش هم بود . آرمیتی ، سروش هم بود . بهرام ، سروش هم بود . پس خویشکاری همه خدایان ایران ، جنگ با دو روئی و مکر و « چنگ واژونه زدن » و بالاخره « حکمت» بود . هیچکدام از آنها ، اهل حکمت نیستند . « شرّ و عذاب و شکنجه و تهدید و انذار و قتل و غضب و مکر » را راه رسیدن به « خیر » نمیدانند . آزار و شکنجه و زندان و دوزخ را ، راه رسیدن به « آشتی و مهر و رستکاری » نمیدانند .

هدف و غایت ، وسیله و راه رسیدن به آن را ، مقدس نمیسازد . اینست که سروش ، خداوند « ضد خشم » است .خشم ، در فرهنگ ایرانی معنای ژرف و گسترده ای داشت ، استبداد و پرخاشگری و زور ورزی و

تهدید به قتل و فشار روانی و عذاب جسمانی ، همه خشم شمرده میشدند . با حکمت و مکر، نمیشود همپرسی کرد .آنکه آلت را برای رسیدن به غایت مقدس میسازد ، نمیتواند همپرسی کند. چون همپرسی، فقط وسیله موقت برای جنگ واژگونه زدن و پیروزی موقت میشود . این روند، از درون خود انسان آغاز میشود . کسیکه برای همپرسی میآید ، باید گوش به سروش خود ، گوش به سروشهای خود بدهد، و ببیند که غرض پنهانیش چیست . همپرسی ، حکمت نمی پذیرد .

« خود پرسی » که بن همپرسی است ، با پیکا ر با دو روئی درونی ، آغاز میگردد . انسان در همپرسی نباید آنچه واقعا میاندیشد و احساس میکند ، آنچه در منش دارد ، پنهان کند ، و وارونه اش را بگوید تا بر دیگری چیره گردد ، تا دیگری را بفریبد . همپرسی ، برای تبلیغ پنهانی یك آموزه یا دین یا عقیده یا ایدئولوژی نیست . همپرسی ، برای « خود زائی و خود گشائی و خود گستری هرکسی » است . همپرسی برای زایاندن خدا یا سیمرغ در هرکسیست . هرکسی ، تخم سیمرغ خودش را دارد . سروش خدائیست بر ضد مکر و حیله و تزویر و مقدس سازی ابزار و وسیله . خدای ایرانی ، اگر مکر و حیله بکند ، دیگر ، خدا نیست . چنانکه اگر به فکر آزردن کسی بیفتد، ولو اینکه این آزار را ، راه رستگاری او بیانگارد ، از خدائی میافتد . چنانکه دیده شد ، همه خدایان ایران ، نقش سروشی را نیز بازی میکنند . بهمن و اشه (ارتا) و ... همه سروشند.همه یك نام و گوهر مشترك دارند و آن سروش است . سروش ، نماد این روند خود پرسی و خود شنوی ، در طیف گسترده و گوناگونش هست . « دین » که « ارتا فرورد » باشد ، در زیر سه تاریکی نهفته است ، و ایجاب جستن و پرسیدن و آبیاری کردن و پروردن میکند .

سراسر سرودهای زرتشت
روندِ خود پُرسی و خودشنویست

این روند از خود پرسیدن و از خود جویاشدن و چشم براه پاسخ بودن و پیدایش ناگهانی سروش و آوردن تصمیم یا آگاهی ، در داستان کیومرث و فریدون تکرار میشود . هر دو ، همان روند از خود در نهان پرسیدن و جویا شدن و ناگهان رسیدن بپاسخ یا بینش خود است . تخم و دانه ، در جهان بینی ایرانی ، اصل بینش است . گفته شد که نام ارتا فرورد ، گوی باز است . گو ، نه تنها هر چیز گرد و توپ بازیست بلکه به معنای « گوش » نیز هست .

نام گوش درست از همین مفهوم « گوی و دانه بودن » و « گوش و گوشه بودن » آمده است . چون « گوشه و غوشه » بمعنای « خوشه » است که مجموعه گویها یا تخمهاست . گو و گوه و گوی در کردی بمعنای گوش است . در واقع ، گوش ، خوشه ای از تخم هاست که آوای شاخ (سرو > پیشوند سروش) یا نای (= رام) را میشنود . گوش ، چون خوشه تخمهاست ، اندام فوق العاده بینش اصیل است . در اوستا به گوش -gao sha گفته میشود که مرکب از « gao + osha » است و بمعنای « انشه + تخم » یا افشون تخمهاست . از « گوش » نامهای گوناگون برای زغن یا غلیواج ساخته اند ، چون زاغ و زغن ، مرغ آورنده بینش و دین

بوده است و ازآنجا که اسطوره های مربوط به این نکته فراموش شده است ، پنداشته اند که « گوشت » است . گوشت آهنگ و گوشت آهنج و گوشت ربا ، جانشین « گوش آهنگ » و « گوش آهنج » و « گوش ربا » شده است و پنداشته اند که زغن مرغیست که گوشت را از دیگ میرباید ! به همین علت نام یکی از شش آوازه موسیقی « گوشت » بوده است { نوروز + مایه + سلمك + گوشت + شهناز + گردانیه } ، چون با گوش رابطه داشته است و سروش با نوای افسونگر نایش با گوش کار داشته است نه با گوشت ! برای آگاهی دادن از توطئه برداران به فریدون :

سروشی بدو آمده از بهشت　　که تا باز گوید بدو خوب و زشت
سوی مهتر آمد بسان پری　　نهانی بیامختش افسونگری
که تا بندها را بداند کلید　　گشاده باقسون کند نا پدید
فریدون بدانست کاین ایزدیست　　نه اهریمنی و نه کار بدیست

این ها همه « از خود پرسیدن و از خود شنیدن » است . علت هم این است که آنها تخم سیمرغ را در میان خود میدانستند . همین « از خود پرسی و از خود شنوی » در هادهت نسك نیز پیش میآید . فقط با نسبت دادن رویداد به پس از مرگ ، این آزمون انسانی ، از گستره زندگی تبعید گردیده است . « دین » به شکل زیباترین زیبا در هرانسانی نهفته هست . و پیدایش آن تنها رویدادی نیست که پس از مرگ پیش بیاید . « اشون مرد ... اورا چنین مینماید که باد خوش بوئی از سر زمینهای نیمروزی به سوی وی میوزد . بادی خوش بوتر از همه دیگر بادها . اشون مرد را چنین مینماید که این باد خوشبوی را به بینی خویش در یافته است . [آنگاه با خود چنین میگوید ، این عبارت را مترجم بدان افزوده است] :

این باد ، این خوش بوی ترن بادی که هر گز مانند آن را به بینی خود در نیافته بودم ، از کجا میوزد ؟ در وزش این باد ، دین وی به پیکر دوشیزه ای بر او نمایان میشود : دو شیزه ای زیبا ، درخشان ، سپید بازو ، نیرومند ، با پستانهای بر آمده ، نیکوتن ، آزاده و نژاده که پانزده ساله می نماید و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست . آنگاه روان اشون مرد ، روی بدو کند و از وی بپرسد : کیستی ای دوشیزه جوان ! ای خوش اندام ترین دوشیزه ای که من دیده ام ؟ پس آنگاه دین وی بدو پاسخ دهد : لی جوانمرد نیك اندیش ، نیگ کفتار ، نیك کردار و نیك دین . من دین توام » . آنگاه با خود چنین گوید را که مترجم بدان افزوده است ، چون این پرسش ، در آن روزگار ، بسیار بدیهی بوده است . آنچه با یك نگاه به چشم میافتد ، اینست که دین که همان خود سیمرغست ، با خود پرسی و از درون خود پاسخیافتن کار دارد . و بو و گفته (آواز و گوش و شنیدن) از برترین نماد های « بینش در تاریکی » هستند .

ازاین ها میتوان دید که سیمرغ = دین ، یك تجربه خود پرسی و خود شنوی شمرده میشده است . از هزاورش میتوان دید که « اهورامزدا » ، همان « آنا هوما » یا سرچشمه هوم است که سیمرغ باشد. خواه ناخواه ، زرتشت نیز که در این فضا بزرگ شده بوده است و از خانواده زنخدائی بر آمده بوده است ، بینش را پیآیند همپرسی میدانسته است . سراسر سرودهای زرتشت در گاتا ، همه روند پرسیدن از ژرفای خود و شنیدن از ژرفای خود است .

درگاتا ، هیچگاه مزدا یا اهوره یا مزدا اهوره ، به زرتشت فرمان نمیدهد که به امر من بگو ! یا بکن ! هیچگاه نمیاید که مزدا اهوره یا اهوره یا مزدا چنین گفت ! . این زرتشت است که از مزدا یا اهوره یا مزدا

اهوره میپرسد ، ولی هیچگاه پاسخ مستقیم و سر راست بصورت یك امر یا حکم یا آموزه دریافت نمیکند . بلکه همیشه از راه اشه یا سروش یابهمن یا ... است که به آگاهی میتوان رسید. در واقع این سروشها هستند که پاسخ را پنهانی و رازگونه برای هر انسانی جدا گانه خواهند آورد . زرتشت ، پرسشها را خطاب به مزدا یا اهوره یا مزدا اهوره طرح میکند ، ولی هیچگاه نمیگوید که مزدا اهوره یا مزدا یا اهوره به من چنین پاسخ قاطعی داد ، چنین قانونی وضع کرد . پاسخ اینها باید در درون هرکسی از یکی از سروشها (اشه ، بهمن ، ....) داده شود .

برای نمونه پاره هائی چند از گاتا ، سرودهای زرتشت آورده میشود که این نکته فوق العاده مهم ، روشن و چشمگیر گردد . در یسنه ، هات ۳٤ پاره ۱۲ میآید : « ای مزدا ! داد تو چیست ؟ حواستار چیستی ؟ کدامین ستایش و کدامین نیایش را سزاوار میشناسی ؟ فراگوی تا مردمان بشنوند و پاداش پیروی از آموزشهای ترا دریابند . در پرتو اشه به ما بیاموز که راه هموار منش نیك ـ بهمن ـ چگونه است ؟ » . درست ، پاسخ نهفته در عبارت آخر قرار دارد . در پرتو اشه ، در اصل « از اشه » ، « از راه اشه » ، « بوسیله اشه » میباشد که مترجم آنرا با عبارت « در پرتو اشه » ، برسم امروز شاعرانه ساخته است . آنچه زرتشت از مزدا میپرسد ، او باید از طریق و کانال « اشه » به انسان بیاموزد . اشه ، میتواند چه بیاموزد ؟ « راه هموار و هومن » را . و مادر بررسی های پیشین وهومن را که شناختیم که زاده از رویش چهار اندام معرفتی خود انسانست .

یا باز در همین هات میآید : « ای مزدا مرا از بهترین گفتار و کردارها بیاگاهان تا براستی در پرتو اشه با منش نیك ـ بهمن ـ و به آزاد کامی ترا بستایم » . آگاهی از بهترین گفتار و کردارها را هر کسی از کانال اشه و بهمن خودش در می یابد . یسنه ، هات ٤٤ که یکی از مهمترین سرودهای زرتشت است ، همه با این عبارت آغاز میشود که « این را از تو میپرسم ! » در سراسر این سرود و در برابر همه این پرسشها ، اهورامزدا ، پاسخی به هیچکیك از پرسشها نمیدهد ، چون پاسخ اینها ، ناگفته از درون خود انسان ، همان « خدائی که تخمه انسان » است و در انسان گسترده میشود ، میدهد در واقع ، زرتشت و مزدا اهوره ، پاسخ اینها را به وجدان هر انسانی باز میگذارد. این نخستین و آخرین بار است که دین را یك آموزه نمیداند ، بلکه « مجموعه پرسشهای ژرف انسانی » میداند که هر انسانی در همپرسی با خدایان درون خود ، و بالاخره با « فروردین یا سیمرغ » که نهفته ترین خدا در اوست و تخم وجود اوست ، باید از نو بجوید . یسنه ، هات ٤٤ با این پرسش آغاز میشود :

« ای اهوره ! این را از تو میپرسم ، مرا بدرستی پاسخ گوی : چگونه باید باشد نیایش فروتنانه دلدادگان تو ؟ ای مزدا ، بگذار کسی همچون تو ، آن را به دوستی چون من بیاموزد . پس در پر تو اشه ی گرامی ، مارا یاری بخش تا منش نیك + بهمن ـ به سوی ما آید » . در اینجا زرتشت به عنوان یك انسان دوست اهوره هست و در ست پاسخ پرسشش در همان عبارت « پس در پرتو اشه ی گرامی مارا یاری بخش تا منش نیك به سوی ما آید » میباشد . که بدین معناست که از راه اشه ، بهمن بیاری ما در یافتن بینش بیاید ، و اشه ،اشیره و شیره و گوهر وجودی هر کسی است . اشه ، نزدیك به همان اصطلاح existence کیرکه گار فیلسوف معروف دانمارکیستنه چنانکه آخوندهای زرتشتی پنداشته اند و آنرا به مغنای « نظم کیهانی » برگردانیده اند . این هات که در واقع مغز دین زرتشت است ، همه پرسش است . و در پاره دهم این هات

میتوان دید که حتی « دین » ، یك پرسش است که هرکسی باید از هستی (هسته existence) خود باید پاسخ آن را بجوید . در این پاره میآید :

« ای اهوره ! این را از تو میپرسم ، مرا بدرستی پاسخ گوی : کدامست دین تو که جهانیان را بهترین دین است و همگام با اشه ، جهان هستی را افزونی میبخشد و در پرتو آرمیتی ، گفتار و کردار مارا به سوی راستی رهنمون خواهد شد ؟ » دراینجا اشه و آرمیتی هستند که دین هرکسی را که بهترین دین است می یابند . آرمیتی که زنخدای زمین باشد و همان گاویست که به فریدون شیر میدهد و اورا برای برابری با ضحاك ، که اصل آزار در گیتی است میپروراند ، همان « جماکا » است که خواهر جم و زن جم میباشد و جم و جماکا که همزادند و فرزندان سیمرغند و نام هر دو فرخ زاد است (فرخ ، نام سیمرغست) ، بن هر انسانی هستند . هر انسانی در خودش مجموعه « جم و جماکا » است .

پس آرمیتی ، اصل پذیرنده و زاینده در هرکسی است که در اینجا عینیت با همان « دین » ، زیباترین زیبا در هادخت نسك پیدا میکند . بدینسان زرتشت ، دین را یك پرسش ژرف برای هر انسانی میداند . دین زرتشت ، دین خود پرسیست . از خود پرسیدن و منتظر پاسخ از درون ژرف خود ، منتظر پاسخ از اشه و آرمیتی و بهمن و ... یا سروشهای دیگر شدنست .

در پاره ۱۶ از هات ٤٤ میآید که : « ای اهوره ! این را از تو میپرسم ، مرا بدرستی پاسخ گوی : « کیست آن پیروزمندی که در پرتو آموزشهای تو ، هستان را پناه بخشد ؟ ای مزدا َ مرا آشکارا از بر گماشتن آن رَدِ درمانبخش زندگی ، بیاگان و بگذار سروش و منش نیك ـ بهمن ـ بدو و هرکس که تو خود اورا خواستاری ، روی آورند » . این پاره درست معنائی در راستای حکومت دموکراسی د ارد . زرتشت از اهورا و مزدا میخواهد بداند « ردی » که به هستان پناه میبخشد وردهای زندگی را میتواند درمان کند چگونه کسی است ؟ از وندیداد میدانیم که شهریور ، کارش جستن گیاهان برای زدودن دردهای انسانهاست .

حکومت آرمانی ، حکومتیست که زندگی را میپرورد و هرگونه آزاری را برطرف میسازد . اکنون زرتشت پاسخ این پرسش را میخواهد که چنین کسی را چگونه باید جست و یافت . و پاسخ این پرسش در این عبارت است کـه « بگذار سروش و بهـمن بدو و به هرکس که تو خـود او را خواستـاری ، روی آورند » . روی آوردن سروش و بهمن ، روی آوردن دو گونه خردِ همپرس است . سروش ، همپرسی درونی خود انسان با خود ش هست . انسان ، با مغزهِ میانه اش که تخمه ارتا فرورد یا سیمرغ است ، همپرسی میکند.

سروش هر انسانی ، به آواز سیمرغ درونیش ، گوش میدهد . بهمن ، همپرسی چهار تخمه وجود انسانست (مغز + دل + جگر + کعب پا) که از رویش همآهنگ آنها باهم ، انسان آماه همپرسی با خدایان میشود و در انجمن خدایان پذیرفته میشود . در واقع زرتشت ، رد درمان بخش زندگی را چنین کسی میداند که به سروش و بهمن روی آورد ، والبته هر انسانی نیز با سروش و بهمنش ، میتواند از وجود چنین کسی آگاهی یابد ، واورا بجوید .ازهمه پرسیدن (رفراندوم = همه پرسی)، پیآیند این اندیشه « همپرسی = دیالوگ » است .

زرتشت ، به نام « پیامبر خود پرسی » ، مورد توجه موبدان قرار نگرفت ، چون به صرفه قدرت پرستیشان نبود . زرتشت پی در پی میپرسد و مردم را متوجه پرسشهای بنیادی میکند ، وبه مردم وامیگذارد تا وجدان آفریننده خود مردم (اشه + سروش + بهمن ...) هر کدام در جستجوی خودش به آن راه یابد. بیرون

آوردن پاسخ ها و احکام و آموزه پیش ساخته از گاتا ، همه از مجعولات موبدان یا آخوندهای زرتشتی است .چون این گفتار در باره خود پرسی است و نظری به سروش انداخته شد که اصل خود پرسیست و نشان داده شد که ایرانیان همه خدایان خودرا بدون استثناء ، سروش میدانستند ، یا به عبارت دیگر ، انباز در روند خود پرسی انسان میدانستند ، نیکوست که نظری کوتاه نیز به « ارتا فرود = فروردین » شود که گوهر گوهر انسانست و اصل خودپرسی و جویندگی و پژوهندگیست .

ارتا فَرَوَرد (فروردین) : اصلِ سرشاری + اصل اندازه

دانه که کاشته شد ، در پیرامونش ، میگسترد و تبدیل به خوشه میشود . یك تخم ، خرمن میشود .خر من ، یعنی « فرّ مینو، که تخمه باشد » .خود واژه « پیرامون » ، نشان دهنده « پُری مینو ، یعنی تخم در کناره و محیطش» هست. این اندیشه ، زمین و آسمان را در جهان نگری زنخدائی به هم پیوند میدهد . خاك در روئیدن ،آسمان میشود .خاك که زمین است ، همان معنای تخم را دارد و رد پایش در خاکینه، باقی مانده است . آسمان بمعنای« زهدان ماه یا زهدان تخم ها » ست (آس = زهدان ، مان = ماه ، مینو ، تخم) . آسمان ، زهدان تخمها یعنی ستارگانست ، چون واژه ستاره از « هسته » ساخته شده است .
آسمان ، پر از هسته های زاینده و روینده و رستاخیزنده است .در مرگ ، زندگان ، تبدیل به هسته = مینو، در آسمان میشوند. اینکه در بندهشن ، هریك از اندام انسانی، به بخشی از آسمان میپیوندد ، همین معنا را دارد . پس آسمان ، پر از نیروهای رستاخیزنده و آفریننده بود . ارتا فرورد ، همه نیروهای رستاخیزنده = خوشه = خرمن بود . همین اندیشه در فروردین یشت در اوستا ، باز تابیده شده است .با سرودهای زرتشت ، مینو را فقط به معنای آسمان و آسمانی بکار بردند و کوشیدند که برابری آسمان (مینو) را با تخم (مینو) در زمین فراموش سازند . بدینسان زمین و جهان استومند یا جسمانی از آسمان ، بریده شد . درحالیکه در جهان سپنتائی زنخدائی، چنین بُرشی نبود .البته در واژه « منی » بمعنای نطفه ، مینو بمعنای تخم ، حفظ شده است . همچنین در روایات ایرانی (هرمزیار) ، پیوند آسمان با « منی » بخوبی مانده است . ارتا فرورد که گوی باز باشد ، نماد همین گسترش تخم زمینی در آسمانست که پیرامون جهانست . به همین علت جامه و پیراهن (شبی یا سدره) ، نماد همین نیروی رستاخیزنده در پیرامون بود .ارتا فرورد، در انسان تخمست و خرمن و خوشه ، پیدایش انسان در کردارها و گفتارها و اندیشه هایش هست پدیدارانسان ، فروردین است. خدا در انسان ، خرمن میشود ، سرشاری و آکندگی و نیروهای رستاخیزنده میشود .و لی این سرشاری را ارتا فرورد ، با پیمانه می پیماید، و به آنها اندازه میدهد .خویشکاری ارتا فرورد ، بنا بر بندهشن (بخش هشتم ، ٦٢) پیمانه گیریست . همانکه سرچشمه سرشاری و لبریزیست ، سرچشمه اندازه گیری و اندازه دهی نیز هست. سروش ، نه تنها راز سرشاری را از آواز سیمرغ در تاریکی درون میشنود ، بلکه راز پیمانه گیری و به اندازه بودن را نیز ، میشنود . سروش در همپرسی با ارتا فرورد یا سیمرغ درون ، انسان را هم سرشار و هم به اندازه میکند. هر انسانی میتواند سرشاری را که با اندازه در تضاد است ، هماهنگ سازد .در فروردین که دین و گوهر انسانست ، اصل سرشاری و اصل اندازه به هم گره خورده اند .

مردُمشهر (دموکراسی) استوار بر دو بنیاد است :
۱ـ سرچشمه بینش ، در خود مردم (تخم) است
۲ـ همپرسی مردمان ، شالوده مردمُشهر است

خُود پُرسی=وجدان آفریننده فردی سروش
هَم پُرسی = دیالوگ و انجمن بهمن
همه از همه پرسیدن = رفراندوم سیمرغ

فرهنگ ایران ، این اندیشه را نزدیك به شش هزاره است که به جهان هدیه کرده است که «همپرسی یا دیالوگ » ، با « چهار تخمه بودن وجود انسان » یا با « کل هستی انسان » کار دارد . بُن « همپرسی » ، در خود هر انسانیست . تا این بن ، در گوهر خود انسان نباشد ، دیالوگ میان دو انسان و دو قوم و دو ملهب و دو طبقه.. امکان ناپذیر است . مغز و دل و جگر (میان انسان) و کعب پا ، این چهار تخمه اند که در همپرسی آنها با هم ، بهمن (آنچه را به غلط به خرد نیك برگردانیده میشود) پیدایش می یابد . جنبش و رویش و آمیزش این چهار تخم باهم هستند که بینش انسان ، « اندازه » می یابد .
خدائی که درمیانِ « تخم انسان » است ، ارتا فرورد یا سیمرغ گسترده پر است ، که بنا بر بندهشن ، خویشکاریش ، « پیمانه گیری » است ، ودرست این پیمانه گیری ، در پیوند با مفهوم « آب » پیش میآید که گرانیگاه مسئله « همپرسی » است . همپرسی ، در گزیده های زاد اسپرم، بخش ۲۳ با « آب » آغاز میگردد . چنانکه دیده شد ، خرد در فرهنگ ایران ، در آغاز ، به شکل « آب » در ذهن تصویر میشده است ، نه به شکل « نور و روشنی » . همان اصطلاح « روشنفکر » که متداول میان ماست ، اختلاف تصور ما را از خرد با آنها نشان میدهد . خرد ، در شکل آب ، بیانِ برابری اندیشیدن (روشنی) با مهر میباشد . روشنیِ آب ، اندیشه است ، و ویژگی آمیزندگی آب ، بیانِ مهر و پیوند است . ولی « پیمانه کردن » آب یا شراب یا شیر ، برضد صفتِ آمیزندگی دو باره آنها باهم نبوده است . پیمانه کردن شیرِ سی گاو ، امکان آمیختن آن شیرها باهم را نمیگیرد . و بنُ تصویرِ « همپرسی » ، تصویر « همپرسی جمشید که تخمست ، با آب » میباشد ، چون گوهر همپرسی ، آمیختن است ، و تشخیص دادن و جدا ساختن و «دیگر بودن اندیشه های هر کسی ، که خویشکاری اندیشیدنست » ، نبایستی سبب جدائی اجتماع ازهم گردد .

خرد زنده و تر و تازه سازندهِ اجتماع و ملت ، یك آب روان در میان همه انسانها (تخمه ها) است . همپرسی ، روان شدن این « رود خرد » در همه است . ما امروزه باهم « داد و بستان افکار » یا « تبادل افکار » داریم . یك فکر را میدهیم و در برابر ش فکری از دیگری ، میگیریم . یا با فکر خود ، میخواهیم « دیگری را بگیریم » . فکری از ماست و فکری از دیگریست . و اینها بدشواری با هم میآمیزند . با چنین افکاری که علامت مالکیت روی آنها خورده است ، نمیتوان « همپرسی » کرد . ازاین رو نیز دیالوگها ، همه ریاکاری و ظاهر سازی میماند .فرهنگ ایران ، همپرسی را هنگامی ، حقیقی میدانست که اندیشیدن افراد و گروهها و اقوام و طبقات و ... ، شکل آب جاری در مغزها را پیدا میکنند .
در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۳ - ۱ میآید که « دیدار نخست ، زرتشت به سبب اورمزدی بودن ، با تن اورمزدی در کنار آب دائیتی به دیدار آمد » . این عبارت ، تحریف چنین عبارتی بوده است که « همپرسی نخست ، جمشید به سبب فرّخی بودن ، با تن فرّخی در کنار آب دائیتی به همپرسی آمد » . فرّخ ، همان نام سیمرغست که الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را جانشین آن میسازد . اکنون جمشید ، در همپرسی ، برابر سیمرغ میشود ، تا با « آب دائیتی » که « یگانگی خرد و مهر سه زنخدا باهمست » همپرسی کند . جمشید، چون گوهر سیمرغی دارد ، در کنار آب دائیتی ، به همپرسی میآید .
در همپرسی ، انسان با خدا ، برابر میشود . همچنین در ادامه این داستان می بینیم که انسان ، با کل طبیعت برابر میشود ، که پیکر یابی خدایان گوناگون هستند . انسان درتحول یافتن به خدای دیگر است که با بخش دیگر از طبیعت و کیهان ، همپرسی میکند . واین کار ، از دید فرهنگ ایران ، دین خوانده میشده است . همپرسی ، همیشه « برابری » است.

پیدایش اندازه در همپرسی

ودرست اندازه و پیمانه گیری که با مفهومِ « پا » کارداشتند ، « با » ، مفهوم برابری را در خود نیز دارد . یك معنای « پا » برابریست . آنکه با خدا همپرسی میکند ، باخدا همپا یا برابر میشود ، و خدائی که با انسان همپرسی میکند ، با انسان ، برابر میشود .و در این برابریست که میتوان پا از پس پا برداشت . در « پاد اندیشی » که تفکر دیالکتیك باشد ، دو فکر متضاد ، دو فکر برابر در نیرو ارزش باهمند . در فرهنگ ایران ، آفرینندگی، فقط در هنگامی بود که « اضداد ، هم تاز و همگام » بشوند .
اسناوید کا که در اوستا به بدنامی از او یاد شده است ، درست پیکر یابی این نخستین اندیشهِ « اندازه » بوده است . او میخواهد که انگرا مینو و سپنتا مینو را به گردونه خود ببندد، تا گیتی را بیافرینند تا آنها مانند دو اسب باهم بدوند و بتازند . این اندیشه « اندازه و پیمانه بودن » ، گرانیگاه فرهنگ زنخدائی بوده است .از جمله، تراژدی رستم و سهراب را از همین دیدگاه میتوان دریافت . این تراژدی در اثر « یك لحظه بی اندازه شدن نیروی رستم » ایجاد میگردد .جهان پهلوان ایرانی ، بیاد میآورد که در جوانی، از چنان نیروئی برخوردار بوده است که در راه رفتن ، پایش در زمین فرومیرفته است، و از خدا خواسته است که چنین نیروئی را از او باز پس بگیرد تا نیرو یش به اندازه باشد.تا رابطه اش با زمین به هم نخورد .

اکنون ازخدا میخواهد که برای یك آن ، این نیروی بیش از اندازه را به او باز گرداند . یا به عبارتی دیگر ، برای دست یابی به پیروزی ، یك آن نیروی بیش از اندازه داشته باشد ، و درهمین حالت بی اندازگیست که بر سهراب چیره میگردد ، ولی مهر را پایمال میکند . این داستان کوتاه که مانده است،گرانیگاه سراسر داستان است.نکته بسیارمهم در این داستان آنست که این خود انسان است که میخواهد به اندازه باشد .خدا ، نیروی سرشار به او نثار کرده است و اوست که از خدا شکایت میکند و میخواهد که این نیرو را بازپس بگیرد تا به اندازه باشد . و دستیابی به پیروزی برسهراب ، فقط با « پیش از اندازه شدن » ممکن میشده است . چنین پیروزی که به بهای بی مهر ی تمام میشود ، ناسازگار با فرهنگ زنخدائی بوده است . آن پیروزی ارزش دارد که « اندازه » انسان را به هم نزند .
مسئله همپرسی ، این « اندازه شدن افرادو اقوام و طبقات و ... اجتماع » است . در همگام و هماندیش شدن افراد و گروهها و افکار در اجتماعست که اجتماع ، آفریننده میشود .
مفهوم « اندازه گرفتن » در ذهن ما ، بسیار سطحی شده است و ابعاد ژرف و گسترده فرهنگیش را از دست داده است .اندازه ، از ریشه ham tâcayati در ایرانی باستانی پیدایش یافته است . این تصویریست که چند معنای متوازی با هم دارد : ۱ـ با هم جنبیدن و تکان خوردن (تك) ۲ـ با هم جوانه زدن (تاژان ، بمعنای جوانه درخت است) ۳ـ با هم زاده شدن و تازه و نو شدن (تازی = برهنه و لخت ، تازه = نو) ٤ـ با هم یك بسته شدن (تاخه = بسته گیاه) ۵ـ پهلوی هم چیده و مرتب شدن و کاشته شدن (داچاندن ، تخم بر زمین افشاندن + داچنین = پهلوی هم چیدن) .
بهمن ، برای آن « مینوی به » ، یا « اصل بها = ارزش » است ، چون میان همه چیزها , « اصل اندازه » است . بهمن ، خود ، همپرسی بخشهای گوناگون انسانی و همآهنگی آنها باهمست . این اندیشه ، به کلی با اندیشه پیتاگوراس یونانی که میگفت ، انسان ، اندازه هر چیزیست، از دید محتویات بسیار فرق دارد .
مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایران ، به همان اندازه ، انسان را اصل معرفت میشمارد ، ولی محتویاتی چنان روشن و مردمی دارد ، که به سوء تفاهماتی که اندیشه پیتاگوراس میکشید ، نمیانجامد . همپرسی ، یك بحث عقلی ، یا « آنچه را به زشتی، جدل سوفسطائی ، و قال و قیل » مینامند ، نمیانجامد .
انسان ، با سراسر وجودش « می انداچد » . انداچه یا اندیشه ، همپرسی این چهار اندامست . اینها هر کدام در اندازه یافتن ، و در همآهنگ شدن با دیگران ، میتوانند به « انداچه » برسند . انسان ، با عقلش نمیاندیشد ، بلکه با کل وجودش میاندیشد .مانند تفکرات غرب ، در وجود انسان ، یك بخش راسیونال و یك بخش ایراسیونال وجود ندارد . بهمن ، چهره « بهی » سیمرغ ، یا « سیمای اندازه » او بود . این معنا در نام شهر سننداج که « سن + انداچ » باشد باقیمانده است . سننندج ، بمعنای « اندازه سن یا سیمرغ » میباشد ، یا به عبارتی دیگر ، اندازه ای که در هر تخمی هست ، چون هر تخمی ، تخمیست که سیمرغ در گیتی میافشاند . این تخمه های وجود هر انسانی ، هنگامی همپرسند (در دیالوگ باهمند) ، انسان ، وجودی میشود که بن همپرسی اجتماعی و سیاسی و دینی و هنری است .
انسان ، تخم همپرسی است ، چون امکان همپرس شدن در وجود خود او هست . از دید ایرانی ، انسان یك « واحد ثابت متری » نیست که همه چیز ها را بتوان با آن متر کرد ، وهرکسی متر ویژه خودش را داشته باشد ، بلکه انسان ، « اندازه » است ، چون « گوهر و تخم همپرسی » است . انسان ، نیاز به امری از فراسوی

خود ندارد که « باهم در امور اجتماعی مشورت کنید » تا به مشورت او حقانیت بدهد ، بلکه گوهرش همپرسی هست . به عبارت دیگر ، ۱ـ بینش هر انسانی ، پیآیند همپرسی در گوهر خود اوست . در این همپرسی ، همانقدر شکم و اندام تناسلی و جگر او دخالت دارند که مغز او و دل او و کف پای او . همه نیازهای انسان ، انباز در همپرسی هستند . ۲ـ انسان ، گوهر همپرس اجتماعیست . کلید پاسخگوئی همه نیازهای اجتماعی و سیاسی ، در همپرسی نهاده شده است که با جستجوی همه مردمان باهم کار دارد .

سرشاری و اندازه

اینکه چرا « بهمن » با « خنده » کار دارد ، هنگامی آشکار میشود که ما معنای « به =وهو » را بشناسیم . در هزاوارش ، این معنا بجای مانده است که سپس بررسی خواهد شد و خواهیم دید که « به » ، بمعنای « پُری افشاننده و سرشاریست ، که گرایش به پراکندگی و گمشدگی دارد » . طبعا این معنا ی « به » ، نماد غنای وجودیست که ازپُری در خود نمیگنجد . خنده بهمنی ، « به کسی خندیدن » نیست ، که نماد دیدن ضعف و اشتباه دیگریست و طبعا ، نماد نوعی احساس برتریست . خنده بهمنی ، بیان ناگنجا بودن در خود است . و شاه پریان که سیمرغ باشد با چنین « افشانندگی گوهری » کار داشته است . تصویر آفرینش سیمرغ ، افشانندگیست . او با « امر » و « قدرت » ، خلق نمیکند ، بلکه او در خود نمیگنحد و خودرا مانند آتشفشان ، میافشاند . مولوی گوید :

چه خوانم من فسون ، ای شاه پریان ؟   که تو در شیشه و افسون نگنجی
تو خود شاگرد جان افزا طبیبی   در استدلال افلاطون نگنجی

این در خود نگنجیدن ، این از خود افشاندن ، این از مرز خود گذشتن در اثر سرشاریست که « به » میباشد و وهومن ، ازاین رو آمیزه « خنده و اندیشه » است . پس مفهوم « بهی » در « وهومن » ، بدان معنا « نیکی » نیست که در ترجمه به « خرد نیك » به نظر میرسد . در داستان بنیادی معرفت که در گزیده های زاد اسپرم به زرتشت ، نسبت داده شده است ، ولی در اصل داستان مربوط به جمشید بوده است ، جمشیدی که وجودش مرکب از چهار تخمست ، ازآب میگذرد . این گذشتن چهار تخم از آب ، همان روند « همپرسی » میشود .

مردمان = تخمه های نوشونده

زنخدایان = آمیخته افشره گیاهان و آبها و شیرجانوران

آب = اصل روشنی و اصل آمیختن

برای درك فرهنگ زنخدایان باید « آب » را جانشین « نور » در جهان بینی امروزه ما ساخت . عقل برای ما نور است . ولی در فرهنگ زنخدائی ایران ، این آب است که هم « اصل روشنی » هست و هم « اصل «

آمیختن و مهر » . واین دو ازهم جدا شدنی نیستند . خرد را نمیشود از مهر، برید و از آنها دو پدیده جداگانه و بریده ازهم ساخت . درست این فلسفه بنیادی ایرانی ، در تفکرات افلاطون ، بازتابیده شده است ، و برای او Eros از Logos باهم یك وحدت تشکیل میدهند . ازاینجا بود که خرد و فرزانگی و آگاهی ، عینیت با هوم (افشره نی) و شیر جانوران (گاو) و آب جویها و رودها و قناتها داشتند . ازاین رو درجام جم این سه ماده آبکی باهم آمیخته میشدند ، و با نوشیدن آن میشد با سه خرد آمیخته سه زنخدا (سیمرغ + آرمیتی + آناهیتا)آمیخت .

انسانها که تخمه بودند (مردم = تخمه رستاخیزنده) از زنخدایان که در گیتی شکل آب و شیر و شیره پیدا کرده بودند ، آبیاری میشدند ، و از این آب که دارنده سه روشنائی بود ، خردشان میروئید .این بود که انسان ، در آغاز با کل طبیعت که برابر با خدایان بودند ، همپرسی میکرد .

واژه « دین » از ریشه « دا » شکافته شده است ، و « دا » ، هم بمعنای « شیر دادن و دایگیست » و هم به معنای « دیدن و اندیشیدن » است . از این رو نیز « مزدا » که مرکب از « مز + دا » هست ، هم بمعنای ماه یا سیمرغ شیر دهنده است ، و هم بمعنای « ماه یا سیمرغ اندیشنده » است . چون این زنخدا ، بینش و دین را به شکل شیر به مردم که فرزندانش بودند ، میداد . ازاین رو نیز مزدا اهورا ، نزد مردم « آنا هوما » خوانده میشده است ، که در هزوارشها باقی مانده است . آنا هوما ، بمعنای سرچشمه شیر نی است .

هوما که همان هما باشد ، هنوز نیز میان کردها بمعنای «خداوند » است .

هما ، مرکب از hum + maya است که بمعنای سرچشمه و مادر هوم یا شیره نی است ، ویا در پهلوی humåk مرکب از hum +åk است که بمعنای « سرشار از شیر » یا « هوم انگیزنده » است , و معانی که موبدان بدان داده اند (فرخنده و خجسته) ، فقط برای منحرف ساختن نظر از فرهنگ زنخدائیست . و در هوم یشت ، افشردن و نوشیدن هوم، فقط بیان آن بوده است که جمشید و فریدون و گرشاسپ و اورو اخشیه (نخستین داور دادگذار) فرزندان سیمرغ بوده اند ، و از پستان او نوشیده اند ، و بدینسان دارای فروزه های موجود در آن شیر (هوم) شده اند . و از کارهای جمشید و فریدون و گرشاسپ و اوروا خشیه میتوان فروزهای شیر سیمرغ (هوم) را شناخت .

با خرد و فرزانگی که از نوشیدن شیر سیمرغ پدید میآید ، میتوان رشك و نابرابری را در جهان بر انداخت ، و مردم را همیشه جوان ساخت . با نوشیدن شیر سیمرغ و پیدایش خرد در انسان ، انسان میتواند مانند فریدون بر ضد ضحاکان یا آزار دهندگان زندگی بر خیزد و آنها را شکست بدهد . با نوشیدن این شیر است که انسان مانند « اورواخشیه » میتواند با قضاوت خود ، قانون بگذارد .

« ای هوم زرین ترا بدین جا فروخوانم . دلیری ، درمان ، افزایش ، بالندگی ، نیرومندی تن و هر گونه فرزانگی را بدین جا فروخوانم ، ترا بدین جا فروخوانم تا چونان شهریاری کامروا ، درهم شکننده ستیزه و شکست دهنده دروج به میان آفریدگان در آیم » . نوشیدن از پستان سیمرغ و آمیختن با شیر سیمرغ که در هرگیاهی در جهان هست ، هر انسان ، تبدیل به شهریاری میشود که میتواند هرگونه ستیزه خواهی را میان آفریدگان بکشند و دروج را میان آفریدگان شکست دهد .

فرّ (خرّه) = روشنی + مهر

با سرکوبی فرهنگ زنخدائی ، بسیاری از اصطلاحات را ، تا میتوانسته اند مسخ و مُثله و مبهم و نامشخص ساخته اند ، تا بتوانند افکار و آموزه خودرا در ادهان مردم جا بیندازند . در جهان بینی زنخدائی ، خرد ، با بینش در تاریکی کار داشته است ، و به همین علت ، آب ، بسیار مهم بوده است .
« روشنی و درخشش و صفای آب » ، نماد بنیادی ، از بینش در تاریکیست . گل و لائی که در آبست ، هنگامی فرونشست ، آب ، روشن میشود . ولی این روشنی ، از دید گاه آنها زاده و روئیده از همین « خرّه » است که ته نشسته شده است . خرّه ، و گیاهی که فرازش میروید (فاریاب کنار رودها) با هم همان پیوند » روشنی و تاریکی » ، و خرد را دارند . اندیشه روشن ، از خرد ، که همان خرّه تاریك ولی حاصلخیز در آب میباشد ، میروید و میزاید . اینست که واژه « خوره » یا « فرّ » ، به هردو اطلاق شده است . بینش در تاریکی و از تاریکی ، با هم یك وحدت ، تشکیل میداده اند . همانسان که روشنی چشم ازتاریکی چشم ، برمیخاسته است . ازاین رو « فرّ » که یك تراوش آب هست ، و با آب پیوند دارد ، به اصلش که آب باشد باز میگردد . فرّ ، هم بینش در تاریکی ، و درخشش زاده از تاریکی زاینده است ، و هم نیروی آمیزندگیست . ادیان میترائی و مزدائی ، درست با این مفاهیم ، پیکار میکرده اند .

همپرسی ، با هم جستن در تاریکیها بود

« مغز » که « مزگا » یا « سپازگا » باشد ، با بینش در تاریکی (فروزش ماه در شب) و بوئیدن و پژوهیدن سگ کار داشت . مغز ، هنوز « خورشیدی که از سر بتابد » نشده بود . و « همپرسی » که اصلا به معنای « جستجو کردن و پژوهیدن و کاویدن و آزمودن باهمست » و تنها محدود به سئوال کردن ازهم و پاسخ دادن به هم دیگر نمیشود ، کار مغز بود . کار مغز ، روشنگری نبود ، که نورافکنش را به این پدیده یا آن رویداد بتابد ، بلکه جستجو کردن و پژوهیدن در تاریکی آنها بود . « گوهر شب چراغ » که در داستانها بجای مانده است ، رد پائیست از این اندیشه که سپس بسختی سر کوبی شده است . ازاین رو نیز بود که مردم به « سروش » ، نام « رهگشا » داده بودند ، چون او بود که از تاریکیها به روشنی ، راه را میگشود ، چنانکه در همان آغاز شاهنامه ، در داستان کیومرث ، دوبار این کار را میکند .
و نخستین فرمانی که در شاهنامه داده میشود ، فرمان سروش به کیومرث است، واین بدان معناست که « فرمان » ، پیآیند کاویدون و جستن و پژوهیدن در تاریکیها است . همچنین « بهمن » که با « مشورت و رایزنی اجتماعی » کار داشت ، با « زایش اندیشه » ، کار داشت ، وازاین گذشته ، او « آشتی است که همیشه میان چیزها » گمست ، و باید آنرا همیشه از نوجست و یافت . وقتی بحث و جدل برای آنست که به یك نتیجه ثابتی در پایان رسیده بشود که در آغاز این یا آن گروه در نظر دارد ، این همپرسی نیست . متقاعد ساختن دیگری از فلسفه و آموزه دینی و ایدئولوژیکی خود از راه گفتگو ، یا به کوسی نشاندن رأی خود ، اینها هیچکدام همپرسی نیست . همپرسی ، جستجو کردن و پژوهیدن باهم ، در تاریکی و آزمودن باهم و یافتن باهمست .
این باهم آزمودن و با هم جستن »، واقعیت بخشیدن به اندیشه « مهر » است . مهر ، در جستحو کردن و

پژوهیدن باهم ، واقعیت می یابد . مهر ورزی ، تنها کمك کردن به دیگری نیست ، بلکه باهم جستن ، برترین شکل مهر است . باهم ، فکر یافتن راه چاره اجتماع بودن ، مهر ورزیست . ازاین رو نیز سهمرغ با انسان ، همپرس است . سیمرغ با انسان ، گمشده را میجوید ، و این اوج مهر ورزیست . در ماجرای جستجو ، انباز شدن (انباز ، بمعنای در آغوش گرفتن است) ، مهر ورزیست . به همین علت ، سهمرغ ، اصل مهر و اصل جستجو باهم بود . جستن و مهر ورزیدن ، باید در همپرسی ، واقعیت بیابند . اینست که در فرهنگ ایران ، بن همه نیاز ها ، مهر ورزی و جستجو است . اینکه در شاهنامه در داستان جمشید که نخستین انسان بوده است میآید که :

دگر بویهای خوش آورد باز   که دارند مردم ببویش نیاز

این رد پای همان اندیشه « نیاز به بوئیدن » است که جستن به عنوان اصل شناختن باشد . وگرنه برای ما ، نیاز به بوی خوش ، بیشتر جزو « تجملات » زندگی بشمار میآید نه « نیازها » .

آغاز شاهنامه ، با دو نیاز ، آغاز میگردد ۱ـ نیاز به مهر ورزیدن و ۲ـ نیاز به جستجو در « خود پرسی » که شکل سروش به خود میگیرد . نیاز ، بخودی خود ،معنای مهر ورزی را داشته است . نیاز ، در پهلوی niyåz نوشته میشود، که مرکب از دو واژه ni + yåz است . پسوند « یازیدن » ، دارای معانی « بالیدن » + دست به چیزی درازکردن + ارش (اندازه) پیمودن و پیماینده + و بالاخره بمعنای قصد و اراده کردن و آهنگ کردن است . پس نیاز ، به معنای « آهنگ کردن و اراده کردن از ژرفای خود است که همراه اندازه و پیمانه هست . البته معنای « پیمودن با معیاری ژرف وتاریك نیز هست ، و از سوئی بمعنای « بالیدن از ژرفا » نیز هست ، چون « نی » ، درون تاریك و زهدان ژرف را نشان میدهد .

و مهر ورزیدن و جستن ، دو نیاز ژرف انسانی هستند . در آغاز شاهنامه ، نیاز به مهر ، از جانوران به کیومرث که پیآیند فرّ ش هست ، و نیاز کیومرث به مهر ورزی به سیامك بسیار چشمگیر است . مهر جانوران و کیومرث بهم هر چند در داستان، هرچند شکل حاکمیت ـ تابعیت گرفته است ، و مهر کیومرث به سیامك ، و سپس پیدایش سروش ، درست همان بازتاب دو صفت « مهر » و « جویندگی » سیمرغ است . از دیدگاه ایرانی ، خدا ، نیاز به مهر ورزیدن و جویندگی دارد . و همین ویژگی خدائیست که در انسان نیز که تخم سیمرغست ، موجوداست .

همی تافت از تخت شاهنشهی   چو ماه دو هفته ز سرو سهی
دد و دام ، هر جانو ر کش بدید   ز گیتی بنزدیك او آرمید
دوتا میشدندی بر تخت او   ازآن برشده فرّ و بخت او
برسم نماز آمدنیش پیش   از آن جایگه بر گرفتند کیش

کیش ودین ، همان مهر است که از انسان که سرچشمه مهر است بر میگیرند . فرّ ، سرچشمه مهر و بینش در تاریکي بودنست . سپس میآید که

پسر بد مر اورا یکی خوبروی   هنرمند و همچون پدر نامجوی
سیامك بدش نام و فرخنده بود   کیومرث را دل بدو زنده بود
ز گیتی بدیدار او شاد بود   که بس بارور شاخ بنیاد بود
بجانش بر از مهر ، گریان شدی   زبیم جدائیش بریان شدی

فرّ جمشید که نماد بینش در تاریکی (که همپرسی نیز جزو آنست) و نماد آمیختن و مهر ورزیست ، فروزه هائی هستند که سپس ، صفاتی مرموز و متعالی و عرفانی شده است . چون الهیات زرتشتی ، از تری و ویژگی آمیختگیش بسیار نفرت داشت ، و آمیختگی را فقط به اهریمن نسبت میداد .
بدین ترتیب میکوشید مفهوم مهر را از پدیده « آمیختن » جدا سازد ، در حالیکه هر دو ، از یك واژه شکافته شده اند . از سوی دیگر بسختی برضد بینش در تاریکی بود . اینست که « فرّ = خور = خرّ ، و خرد » ، میبایستی رابطه خود را با بینش در تاریکی و آمیختن از دست بدهند . در حالیکه می بینیم که فرّ جمشید، به شکل مرغ وارغن (به کتاب سر اندیشه همآفرینی مراجعه شود) در اوستا که میگریزد ، به ژرف دریای فراخکرت نزد اپم نپات بر میگردد که خود سیمرغ باشد .

پیاآیندهای خردی که آب میباشد نه نور

اینکه بینش و مهر ، آب هستند ، پیاآیندهای بزرگ و ژرفی دارند که فوری برای ما چشمگیر و برجسته نیستند . بینش و مهر ، در تصویر آب ، بیان آنست که این دو ، بخش مشترك میان همه انسانهاست . خرد و مهر ، ملك کسی نیست . بینش و اندیشه ، بخشی بود که آب روان و تازنده بود که با هر تخمی (مردم = تخم) میآمیخت . در بینش ، برگزیدگی و استثناء و مالکیت خصوصی وجود نداشت . زنخدایان در مهر و بینششان ، آب روان برای تخمی خاص و بر گزیده نبودند ، بلکه همه تخمه هارا آبیاری میکردند . آنها آب رودخانه و قنات و جویبارها و باران ، و افشره های گیاهان و شیر جانوران ، برای همه مردمان بودند .
خود این سه زنخدا نیز همه باهم « آب بمعنای کلی اش » بودند ، و آب را نمیشد ازهم پاره کرد . این بود که بینش در همپرسی در انجمن ها ، در همااندیشی در میزدها و در بزمها پیدایش می یافت ، جائیکه مردمان با هم میآمیختند ، و ویژگی آب پیدا میکردند ، در آنجا روشنائی پدیدار میشد . این بود که نماد همپرسی ، نوشیدن افشره گیاهان و می و آب از یك کوزه یا ازیك خمره یا ازیك پیاله یا از یك چشمه بود .
بهمن چون خدای بزم و شراب بود ، خدای همرائی و همپرسی و همااندیشی بود .
برگزیدگی یك فرد به عنوان پیامبر و مظهر و رهبر ، موقعی ممکن میگردد که اصل آمیزش ، از اصل روشنائی جدا گردد . چون ماه ، نماد بینش در تاریکی بود ، و نماد می (واژه می همان واژه ماه است) و هوم (ماه ، نای نیز هست ، از این روم افشره هوم نیز هست) نماد بزم و همپرسی نیز بود . وقتی خورشید ، از مادینگی ، انداخته میشود ، و نر ینه ساخته میشود ، و دیگر چشمه نیست ، و نورش تبدیل به تیغ و خنجر میگردد ، و دیگر از چشمه بیرون نمیآید و در چشمه فرو نمیرود ، آنگاه اصل روشنائی و آتش بی آب میگردند .با این تصویر است که « خرد نا آمیزنده » ، « خرد خشك » . « خرد فلزی » بوجود میآید . درست در نقوش میترا در غرب دیده میشود که عنصر آب نیست . با پیدایش میترا ، تصویر تازه ای از « مغز و خرد » پیدایش می یابد .

نماد مغز ، در زنخدائی
ماه و سگ و آب بود
مغز در میترائی
خورشید وشیردرنده و آتش سوزنده شد

درفرهنگ زنخدائی ایران ، نمادهای مغز که سرچشمه اندیشه است یا ۱ـ ماه ، نماد بینش در تاریکی و یا ۲ـ سگ ، نمادجستجو (یوز که نام سگ است بمعنای جستجو است) و ۳ ـ آب (نماد روشنی و مهر) بود . در فرهنگ میترائی ، نمادهای مغز ، ۱ـ خورشید با پرتوهای تیغ آسا و ۲ـ شیر درنده و ۳ـ آتش سوزنده و فلز شد . ناگهان تصویر تازه از انسان که کیومرث باشد ، جانشین جمشید ، نخستین انسان ایرانی گردید ، که از « تخم » روئیده بود ، و گوهر گیاهی داشت . کیومرث ، بر عکس جمشید ، اندامهای اصلی تنش از فلزات است . بنا بر بندهشن ، بخش نهم پاره ۱۰۰ ، سرش از سرب و مغزش از سیمست ، خونش از ارزیر و پایش از آهن و استخوانش از روی و بازویش از پولاد و جانش از زر است . و نامی از جگر و دل برده نمیشود ، گویا کیومرث ، نیازی به این دو اندام ندارد . در شاهنامه درست دیو سپید که همان میترا باشد ، چنین بازو و پائی دارد ، حتی کلاهش که مقصود همان سرش میباشد از آهن است .

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه از آهنش ساعد از آهن کلاه

در نقوش میترائی در غرب دیده میشود که سرمیترا را به شکل شیر درنده میکشند ، که آتش سوزان از دهانش بیرون میاید . یا آنکه روی سینه در جایگاه دل ، سر شیر درنده کشیده میشود . اندیشیدن میترا چه در دل و چه در مغز ، ویژگی درندگی و ازهم پاره کنندگی دارد ، و شیر که در اصل « شر » بوده است ، بمعنای پاره کردن و بریدن است و واژه « شرّ » عربی نیز ازآن شکافته شده است ، چون این بریدن و دریدن ، نزد سیمرغ ، برترین گناه و تباهکاری بوده است . اینجا مغز و دل ، پاره کننده و برنده اند. مغز و دل ، دیگر گرد « همپرسی » که « جستجو در آمیختگی ومهر » باشد ، خط کشیده اند . وهمین تصویر میتراست که دین یهودی و دین اسلام را معین ساخته است .

در واقع ، خرد میترا ، همان تاجیست که دارای پنج پرتو ، به شکل تیغ و کارد است ، که تطابق با پنجه شیر داشته است . با « فلز شدن خرد » ، خرد ، دیگر مانند آب ، روان و آمیختنی نبود . فلز ، شکل ثابت و مشخص به خود میگیرد ، و از اینجاست که اندیشه میانجی و آموزگار پیدایش می یابد . در نقوش میترائی ، این زاغست که نور خورشید را به میترا میرساند . بینش ، چیزیست بریده که در خورشید جمعست ، و باید انتقال داده شود . بر بنیاد این اندیشه است که زرتشت و انبیاء اسرائیل و محمد پیدایش می یابند .

در حالیکه در فرهنگ سیمرغی ، خرد خدایان ، مایعیست روان در رودها و جویها و قناتها و شیرها و شیره ها و خونها در رگها و اخلاط در جگر و دل و طحال ... خرد این خدایان ، در یک جائی ، متمرکز و انبار نشده بود . در حالیکه با آمدن خدایان نوری ، عقل و بینش ، از کل جهان بریده میشود ، و همه نزد

خدایان تازه متمرکز میگردد . بینش در تاریکی که بینش بر شالوده جستن و همپرسی و هماندیشی و آزمودن باشد ، نقش حاشیه ای و فرعی پیدا میکند . در حالیکه زنخدایان با کل جهان همپرسی میکردند ، خدایان تازه که خدایان نوری هستند ، نیازی به مشورت با هیچ کس و هیچ چیزی ندارند. خدایان تازه ، خرد از همه چیز آگاه دارند ، و جویندگی و آزمایش را برای رسیدن به آگاهی خود ، کسر شأن خدائی خود میدانند . باید در نظر داشت که خدا از دید ایرانی ، « بن همه انسانها و موجودات » بود . با چنین تصویری از خدا ، بینش بر پایه جستجو و همپرسی اجتماعی ، شالوده اش را از دست میدهد .

فرهنگ زنخدائی ، به شدت بر ضد چنین اندیشه ای از بینش بود . و رد پای آن در داستان ضحاك ، باقی مانده است . علم انتقالی ، علمی اهریمنی شمرده میشود ، و این اهریمنست که آموزگار چنین بینشی به ضحاك میگردد که همان میترا هست . ودرست این همان تصویر میتراست ، که نور را بوسیله زاغ سیاه (اهریمن هم سیاه است) وام میکند . تبدیل « خردِ روان و آمیزنده آب گونه » ، به « خرد کاردآسا و برنده و بریده » ، سبب بی ارزش شدن « همپرسی » میگردد ، که استوار بر انباز شدن اجتماع در جستجوی بینش است . ناگفته نماند که واژه تازه « خرد » که « خرتو » باشد ، شبیه ، بلکه عین واژه « کرتو » است که همان کارد باشد . خرد ، تیغ و کارداست که خرق و شق و چاك میکند . اینست که الله در قرآن دائما مشغول شق کردن آسمان و ماه و زمین است . وهمین عقلست که بنیاد تمام جنبشهای سیاسی و اجتماعی غربست و خواه ناخواه ، همه در گوهرشان ، قهر آمیز، وچیرگی خواه و خشن و پرخاشگر و سختدل هستند .

« خردِ از همه چیز آگاه » که در الهیات زرتشتی ، صفت اهورامزدا شد ، به کلی با مفهوم « خرد = خرّه » سیمرغی ، تفاوت داشت و متضاد با آن بود . خرد یا خرّه در زنخدائی ، آب روان در کل گیتی بود . گیتی ، گسترش یك « سرشك یا چکه آب » بود . «خرد از همه آگاه » ، خردی بود ، بریده از همه ، ولی همه آگاهیها را در خود داشت . ولی چون « آگاهی » همان واژه « هاگ » یعنی تخم بود ، ازهمه آگاه ، این معنا را داشت که اهورامزدا ، خودش « کل همه تخمه ها » است ، و مابقی، تخمه و اصیل نیستند، و طبعا آگاهی تراویده از خود ندارند . از سوئی اهورامزدائی که از همه چیز آگاهست ، دیگر ، اصل جستجو نیست ، بلکه بر ضد جویندگی مستقیم انسان از چیزها و طبیعت و برضد همپرسی انجمنی انسانها نیز هست ، چون کل آگاهی از این پس ، فقط نزد اهورامزداست . اندیشه ای که به بزرگمهر نسبت میدهند که « همه چیزرا همه کسان دانند » ، اندیشه ایست از زنخدائی ، چون مردمان ، همه تخمه و طبعا همه اصل بینش هستند . با اهورامزدا ، همه تخمه ها ، ساخته و آفریده از روشنی میشوند که جایگاه ویژه اهورامزداست . همه تخمه ها ، اصالت بینش را از دست میدهند . ازاین رو همپرسی که جستجوی باهم باشد ، بی ارزش و بی معنا میشود . با هم جستن تخمه های نااصل ، به بینشی نمیرسد . وارونه این اندیشه ، در فرهنگ زنخدائی ، جهان « همآفرینی تخم ها » ، همآفرینی خدایان و مردمان (تخم ها) بود ، جستجو نیز « همپرسی خدایان و انسانها باهم » بود . با پیدایش مفهوم « خرد از همه آگاه = روشنی » ، سراسر تخم ها از اصالت افتادند ، و دیگر « بخودی خود » سرچشمه بینش نبودند .

پایان

مایه ِ آزمونهای ِ هنری در ایران
رام و بَهرام

سه چهره هنری ِرام (سیمرغ) :

۱- ماه آفرید ۲- فرانك ۳- شنبلید
پایکوبی + رامشگری + چامه سرائی و آواز

رستاخیزِ یا باز زائی (رنسانس)فرهنگ و مدنیت غرب ، بسیار ، مرهون « هنر » بوده است . این هنر بود که در اسطوره های یونانی و رومی ، تجربه دیگری از زندگی در جهان را یافت ، که به کلی با مسیحیت و یهودیت تفاوت داشت .رستاخیز ، در جهان بینی زنخدائی ایران ، تنها « بازگشت و تکرار گذشته » نیست ، بلکه گذشته ، فقط تلنگریست برای « نو آفرینی » . در غرب نیز ، رستاخیز یونان ، همگام نو آفرینی شد . رنسانس ، تکرار یونان نبود ، بلکه یونان ، مایه آفرینشی تازه شد . مسیحیت در غرب ، بیش از هزارسال ، اجازه نمیداد که کسی به « تویه ها و معانی موجود در اسطوره های یونان و روم » بپردازد .هنرمندان، فقط حق داشتند که تصاویر اسطوره ای را ، بدون ارتباط با محتویات این اسطوره ها، بکشند ، و یا به آن پیکربدهند. بدینسان ، اسطوره ها ی یونانی و رومی، بی معنا و محتوا ساخته شده بودند .تصاویر اسطوره ای ، نقشهای بی جان شده بودند .

چرا اسطوره های ایران (بنداده ها)، هنوز جد گرفته نمیشوند ؟

مردمان در غرب ، درست ، وضعی همانند وضع کنونی ما را داشتند.چنانکه بسیاری ازروشنفکران ما ، نا خود آگاه ، با همان روش اسلامی ، با اسطوره های ایران برخورد میکنند ، و آنهارا افسانه ، یعنی دروغ می پندارند ، برغم آنکه شاهنامه با این عبارت آغاز میشود که : « تو این را دروغ و فسانه مدان » .
این کار را بسیاری از روشنفکران کنونی ما میکنند ، و آنرا علمی نیز مینامند ! ولی این همان برخورد اسلامی و زرتشتی، با اسطوره های کهن و زنخدائی ماست . هر دو ، بشیوه های خودشان ، اسطوره های مارا یا دروغ و یا مسخ و یا بی معنا و پوچ ساخته اند . همه جشن های ایران ، با این پوچ سازی و مسخسازی اسطوره ها زنخدائی ، ازبین رفتند . در اندیشگی ایرانی ، زندگی برابر با جشن بود . فلسفه

جشن ، فلسفه زندگی بود . گرفتن معنا از اسطورها ، زدودن معنای زندگی بود . جشن ، معنای زندگی بود و بی معنا ساختن اسطوره ها که با سیمرغ ، خدای جشن ساز کار داشتند ، زدودن گوهر جشن از جشن بود .

اُسطوره = بُـنداده

مجموعه اسطوره های ایران ، «بندهشن » خوانده میشوند ، که به معنای « زایش از بُن » میباشد .
« بُن داده = اسطوره » ، نخستین تلاش انسانی، برای درك جهان از « روند پیدایش و زایش و رویش » بوده است . اینکه آلمانیها، بحث از Ursprung میکنند ، و مترجمان ما، به غلط ، آنرا به « خیزگاه و خاستگاه » ترجمه میکنند ، بحث از همین درك پدیده ها ، از روند زایش از یکدیگر است . پیشوند «Ur »در واژه Ursprung ، همان « عور » و « اور » فارسی است ، که در اصل، بمعنای زهدان و بچه ایست که تازه لخت زاده شده است .
مثلا « برهنیدن » ، بمعنای « آفریده شدن » است . ما امروزه « عور » را بمعنای « لخت » بکار میبریم . و یا « اور » ، بمعنای « مشُت بسته » و « گردو و پسته .. » بکار برده میشود ، چون اینها همه ، نماد زهدان هستند . از همین واژه « عور = اور = ur » میتوان دید که مفهوم ursprung با پدیده زایش کار دارد .
نام سیمرغ ، زنخدای ایران « وای یا وایوز » ، ازجمله ، گواز یا جواز است ، که یك معنایش « جوز= گردو » است ، و معنای دیگرش ، « هاون » است که هم آسمانست ، و هم ابزار « کوبه » موسیقیست .در کردی ، واژه « وَز = که همان وای = وایوز » باشد و نام این زنخدا بوده است ، بمعنای «گردو » هست .
هاون ، همانheaven نگلیسی است ، و این یکی از نامهای سیمرغ بوده است . این واژه آلمانی -Ur sprung ، هنوزاین زمینه « درك عمیق روابط » را در خود دارد ، و در واقع , همان « درك زایش و رویش و پیدایش یك چیز از چیز دیگر » است .
پس درك جهان ، در روند زایش و رویش ، « بندهشن» بود . ازاین رو اصطلاح « اسطوره » ، که یك اصطلاح بیگانه است ، پدیده حقیقی فرهنگی ما را تاریك میسازد . « بُن داده » که واژه اصلی ایرانی برای اسطوره است ، راه را به درك نخستین فرهنگ ما باز میکند .
در واژه عربی « اسطوره » ناآگاهبودانه ، تحقیر و نفرت شدید اسلامی موجود هست . محمد در قرآن این واژه را بسیار ، تحقیر میکند . این تحقیر و نفرت اسلامی نسبت به اسطوره ، در اغلب روشنفکران مانده است ، هر چند آنها این حالت تحقیر و نفرت را، پیآیند « علم ! » میدانند .
به همین علت حکومت اسلامی در ایران ، همه آثار باستانی ایران را بنام « اسطوره های ایران » اجازه چاپ میدهد، چون خود این نام ، مهر بی اعتباری و ساختگی بودن بر آن آثار و فرهنگ ژرفو « هنر » ایران میزند . ولی در اصطلاح « بُنداده » میتوان دید که مسئله ، مسئله درك جهان ، در روند پیدایش Geneation)) هست، که تفاوت کلی با درك جهان در روند(Creation = خلقت یا امر) دارد .

اسطوره ها ،نقش بزرگی در پیکاربا ادیان نبوی و ظهوری دارند

روشنگران فرانسه ، در سده هیجدهم میلادی ، برای پیکار با مسیحیت ، از اسطوره های یونانی و رومی مدد میگرفتند . آنها به مسیحیان میگفتند ، این حرفهائی را که شما بنام وحی میزنید ، همانندی فراوان با اسطوره ها یونانی و رومی دارند . درآغاز ، بکار گرفتن اسطوره ها« یونان و روم » ، جنگ افزار بسیار خوبی رویارو با مسیحیت بود . ولی ناگهان خود این روشنگران ، متوجه شدند که این « بنداده ها » ، ژرفتر ازجنگ افزار اند ، که در آغاز پنداشته بودند . و کم کم در آنها ، تجربیاتی از انسانها را یافتند که با تجربیات دنیای جدید ، همخوان تر از مسیحیت بود .
در این اسطوره ها با تصویری دیگر از انسان آشنا شدند ، و این هنر است که با تصویر کار دارد . تصویر ، سرآغاز اندیشیدن انتزاعیست . ازاین رو هنر و فلسفه در رنسانس ، دست بدست هم ، پیکار با ادیان نبوی را آغاز کردند . اکنون در ایران ، جوانان متوجه شده اند که معانی « بنداده های ایرانی » ، نه تنها جنگ افزار بسیار بر ّائی در برابر رژیم اسلامی هستند ، بلکه در بر گیرنده نخستین آزمونهای فرهنگ ایران ، و شامل تجربیات مایه ای هنری و فلسفی و سیاسی هستند . به همین علت ، روشنفکران ایرانی که در غرب زندگی میکنند ، و باهمان دیدی که زاده از اسلامست (ولی روکش «علم » به آن داده اند) به اسطوره ها مینگرند ، ابتکار خودرا در پیکار، بکلی از دست داده اند ، چون این نکته را که در درون مرز شناخته اند ، در برون مرز نشناخته اند .
هنر در ایران ، اگر میخواهد به جد گرفته شود ، باید نقش تاریخی خود را که « باز زائی فرهنگ ایران » باشد بدوش بگیرد ، وبدین وسیله ، افق دیگری از تجربیات مردمی را ، از نقش بنداده های ایران ، برای مردم باز کند. هنر ، باید نقش دیگر انسان را ، در اسطوره های ایران کشف کند و پیشاپیش چشم مردم قرار بدهد . مردم از این تصاویر انتزاعیست که راه تازه به مفاهیم نوین اندیشه می یابند . در دادن نقش تازه ای از انسان که در اسطوره های ما هست ، معانی آنها را که هزاره ها زندانی شده بودند ، آزادمیسازند .
دروغ ساختن بنداده های ما ، دروغ ساختن فرهنگ ما و نفی خودِ ماست . بی معنا ساختن اسطوره های ایران ، بی معنا ساختن هر فرد ایرانیست . این اسطوره ها ، روزگار درازی دروغ و افسانه شمرده شده اند ، چون حقایقی را که میگفتند، برضد قدرتمندان و مستبدان و آخوندها بوده است . بُن داده ، زاده شدن از بن و مایه است .

خدای هنر ، خدای آفریننده اجتماع و سیاست بود

هرفرهنگی ، بنمایه های هنری ویژه خودرا دارد ، و با ز آزمائی این آزمونهای بنیادی است که شالوده آفرینندگیهای تازه هنری میشود، و شیوه پذیرائی هنر از فرهنگهای دیگر را نیز شکل میدهد .
آفرینندگی جهان و اجتماع و شهر(سیاست = رامیاری) و اخلاق و دین ، در ایران ، بر شالوده هنر بوده است . نام بزرگترین خدای ایران ، « رام » بوده است ، که در اصل بمعنای « نای » است . هنوز کردها به سیاست ،

« رامیاری » میگویند، که کاری جز « همنوازی با سیمرغ نی نواز و بازیگر » نیست . سیمرغ که در اوستا ، سئنا خوانده میشود ، به معنای « سه نای » هست . جهان بینی ایرانی در هزاره چهارم پیش از میلاد ، استوار بر این بوده است که جهان و زندگی، با نوای نای که پیکر این زنخداست ، آفریده شده است . پس جهان ، بخودی خود ، یك اثر هنریست ، یك سمفونیست !
مفهوم زمان در ایران، برابر با مفهوم زندگی فردی و اجتماعی بوده است . روزهای هر ماه ، به عبارتی ، یکی از سوراخهای این نای بوده اند . یا به عبارتی دیگر ، زمان در هر ماهی ، مرکب از سی وسه خدای رامشگر بوده است ، که از همنوازی آنها باهم، زمان و زندگی آفریده میشده است . هر ماهی در گردشش ، از بیست و هفت برج میگذرد ، و اینها ، برابر با بیست و هفت خدای رامشگرند .
معنای اصلی واژه « یزدان » ، آواز خوان و رامشگر است ، نه چنانچه گفته میشود ، « وجودی پرستیدنی و ستودنی ! » . حتی خود واژه « پرستیدن » ، در اصل » شاد بودن » بوده است ، چون یکی از نامهای سیمرغ یا رام ، شاد و نوشاد بوده است . هر روزی نیز ، دارای پنج گاهست ، و اینها نیز پنج خدای نوازنده اند . این سی و دو خدا (٥+ ٢٧)، از یك زنخدا زاده میشوند ، و باهمدیگر ، سی و سه خدا میشوند .این زنخدا، همانند آفرودیت یونانیها و ونوس رومیها خدای زیبائیست ، البته با تفاوتهائی ، ودو واژه آفرودیت و ونوس در یونانی و لاتین ، اصل ایرانی دارند .

هنر درایران
شش هزارسال پیش
بنیاد اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم راگذاشت

جهان و اجتماع و سیاست و دین و اخلاق ، از « همآفرینی و همنوازی » این سی و سه نوازنده و رامشگر پیدایش می یابد . اینست که زندگی ، عروسی یا سور همیشگیست . سور ، جشن عروسیست ، و سورنا ، همان سیمرغست .آفرینش جهان و زندگی ، بنیاد دموکراتیك دارد . هنر، عین سیاست و عین آفرینش است ، ولی این هنراست که جهان و اجتماع و سیاست را میآفرینند .در هرگاهی از رو ز ، سه خدای رامشگر ، با همنوازی ، جشن زندگی را در « هر آنی » فراهم میسازند . رامشگر آن گا ه از روز + رامشگر آن روز + رامشگرآن ماه . ازاین رو بود که به سیاست ، رامیاری میگفتند .
واژه « سیاست » که ما زیاد بکار میبریم ، بمعنای دفع آفات است ، چون سیاست در عربی ، از واژه سوس میآید ، که آفت غله و همچنین بید است . سیاست ، برای کشتن سوسکها و سوسها و سوسمارهای اجتماعست . درحالیکه واژه « رامیاری » در سیاست ، یك هنر همنوازی و همآوازی موسیقائی می بیند . رامیار ، در اصل بمعنای یاری دادن به خدای رامست که خدای مهر و موسیقی است .
یار و یاورنا ، معنای همکاری در موسیقی و آفریدن با موسیقی دارد . در آنچه ما واژه زشت سیاست را برآن نهاده ایم ، ایرانی ، فن همآهنگسازی با منش موسیقائی میدید .

مفهوم « هنر » در ایران ، چگونه پیدایش یافت

واژه « هنر » نیز، از همین زمینه بر خاسته است . در اوستا ، هنر را hunara مینویسند.الهیات زرتشتی و میترائی هردو ، با سختی برضد این فرهنگ میجنگیده اند . ازاین رو تا توانسته اند ، این واژه هارا مسخ و تحریف کرده اند . پیشوند واژه « هونرا » ، « هون » است ، که همان واژه « هوم » میباشد ، و هوم ، چیزی جز « نای » و شیره نای نبوده است . درعربی واژه « مرانی » باقیمانده است ، و عربها مرانی را « هوم مجوسیها » میگویند . « مرانی » ، نای پر از بند است . به بندهای « نی » ، مر ، گفته میشود ، و واژه های « شماره و آمار » از همین اصل برخاسته است . در گذشته ، از « نی » ، چیزهای فراوانی میساخته اند که امروزه از پیش نظر محو شده اند . ازجمله خانه (کوخ و کاز) و همچنین سقف و بام ، و نیزه و تیر ، ودر فش و جامه (واژه چیت ، بمعنای نی است) و حصیر و بوریا ، و کشتی و سبد و سپر جنگی و جام (پنگ و پنگان که سپس فنجان شده است). افزوده براین ، آنرا برای تقطیر شراب به عرق بکار میبردند و هنوز در کرمان به عرق « دُم نِد » میگویند . یعنی آنچه از دُم نی فرومیچکد . هومی که در مراسم دینی به آهنگ نای و چنگ مینوشیدند ، همین « دم ند » بوده است که هم مستی و روءیا میآورد ، و هم فرزانگی. خدای بزم ، بهمن (وهومن) بود که هم خدای شراب و هم خدای اندیشه و خنده و بزله و رای زنی (مشورت) است . اندیشگی ایرانی ، با خنده و بزم و بزله و شراب توام بوده است .از جمله کار بردهای نی ، یکی نیز ساختن شبکه به دور مزار بوده است که نام امروزیش « ضریح » است ، و این ضریح از همان اصل « زری و زریا » است که دریا باشد . چون نی در آب میروید ، و نماد رستاخیز میباشد . و شباك و شبکه ، بمعنای نی است . شباب ، نی شبانان است . هنر ، با نی و نی نوازی و به هم باقتن الیاف نی در سپر و جامه و کشتی و حصیر و خانه و سقف و .... آغاز شده است . و واژه هنر ، این رد پا را در خود نگاه داشته است . هنر در اوستا hunara نوشته میشود ، و در هندی باستان sund«ra ودر سانسکریت sundara . ولی ردپای آن ، در زبان کردی نیز باقی مانده است . در کردی ، « هوندرا » بمعنای « به هم بافته + به رشته کشیده » میباشد . هونراوه و هوندراو ، بمعنای کلام منظومست ، و هوندور ، بمعنای « اندرون » میباشد . هونر ، بمعنای « بافنده + به رشته کشنده + ناظم شعر » است .

تجربه مایه ای « هنر » در ایران

هنگامی معنای هنر را در می یابیم که با معانی دوواژه « سو ندروك ، و سوندریك » نیز آشنا گردیم که شکل دیگری از واژه هنر هستند . این واژه ها در کردی ، بمعنای « تابوت » هستند . در جهان بینی سیمرغی ، مرگ نبود ، بلکه تابوت ، جایگاه تحول فوری مرده ، به خدایان و کیهان و ماه و خورشید و .. بود . در جهان نگری زنخدائی ایران ، مفهوم گناه و دوزخ نبود . زندگی بافتن از نو ، همان روند « بهم بافتن و بهم تابیدن و جامه ساختن » است ، چنانکه زهدان مادر نیز ، دستگاه جولاهه شمرده میشد . کودك در زهدان مادر، رشته شده ، و به هم تارو پود میشود . پس هنر، که همان « سوندرا » باشد ، روند به هم بافتن

و باهم ترکیب کردن ، به هدف نوسازی زندگی و جهان است .« هونان » که پیشوند هون = سون است ،در کردی بمعنای بافتن و « تشکیل سازمان » هست .« چامه » که به شعر گفته میشد ، همریشه « جامه » ، و همان خود واژه جامه است . خوب دیده میشود که چامه ، با ساختن شعر زورکی ، سر وکاری ندارد ، بلکه با بافتن تارو پود (اضداد) زندگی نوین ، در زهدان تاریك کاردارد .چامه سرائی با بینش در تاریکی کار دارد نه با انبوه معلومات وام کرده از دیگران .

همچنین « هون » بمعنای بافنده گیسو و « روءیا و خواب » نیز هست .دید ما از روءیا با دید فرهنگ زنخدائی از روءیا فرق دارد . ما از فلسفه « بینش در روشنائی » روءیا را تعبیر میکنیم . روءیا در این فرهنگ معنای ژرف « بینش در تاریکی » را دارد . آنکه با چشم خود ، بدون یاری گرفتن ازسرچشمه نوری ، می بیند ، و می آزماید و در تاریکی کورمالی میکند و خود ، میجوید بینش در تاریکی دارد . پس هنرمند ، کسی بود که بینش مستقل در تاریکیهای زندگی داشت ، و میآزمود و میجست ، واین آزموده هارا و باهم میآمیخت ، تا زندگی فردی و اجتماعی را تازه و نوسازد . این سر اندیشه هنر در ایران بوده است . و خدای ایرانی که جهان و اجتماع و زندگی و سیاست (جهانبانی) را میآفرید ، خدای موسیقی بود .

خدایِ هنر ، تصویر انسان را میکشد

تصویر ایرانی از انسان ، تصویری بسیارغنی بود که در فرهنگهای جهان بی نظیر است . انسان ، روئیده از تخمی بود که از آمیزش « پنج خدا باهم» ، پیدایش یافته بود . این پنج خدا عبارتند از : ۱ـ سروش ۲ـ رشن ۳ـ فروردین (ارتا فرورد) و ۴ـ بهرام و ۵ ـ رام . این خدایان باهم میآمیختند و ازاین آمیختگی یك تخم پید میشد ، این تخم ، بُنی بود که انسان از آن میروئید . در میان هستی انسان ، « ارتا فرورد » بود ، که امروزه فروردین نامیده میشود .مردم به این خدا ، نام « گویِ باز » را داده اند . نماد این « گوی باز » ، در هنرهای باستانی بجای مانده است . تخم ، گوی است ، و وقتی این تخم گسترده و گشوده شد ، و آنچه در درون داشت ، توانست در برون بگسترد ، تبدیل به « گوی باز » میشود ، که بیان « حق گسترش انسان به آنچه در اوست » ، میباشد . این روند آزاد خود گستری ، که حقیقت آزادیست ، « سپنتا » خوانده میشد ، و نمادش « تخمیست که دو بال گسترده » دارد . سپس این نماد ، تبدیل به « مرغ گسترده پر » شد ، و کیخسرو در شاهنامه ، رستم را بنام « سیمرغ گسترده پر » میخواند . این اصطلاح ، سپس ، تبدیل به مفهوم « قداست » شد . باید در نظر داشت که گوهر ابر خدای ایران ، سیمرغ ، آزادی بوده است .

خدایِ ایران ، ذاتِ آزادیست

هما ، همان سیمرغ بوده است ، و میان مردم به « همای چهر آزاد » ، مشهور بوده است . چهر آزاد ، یعنی

، آنکه گوهر و ذاتش و آزادیست . چهر ، همان « چیترا » است ، و چیترا ، مرکب از « چیت + را » میباشد ، که بمعنای « درون و گوهر نای » است . و چهر آزاد ، بمعنای نائیست که با نوایش جهان را میانگیزد . سیمرغ یا هما ، هیچ چیزی را « معین نمیسازد » ، بلکه فقط تلنگریست که هر چیزی از آن آبستن شود ، و از یك تلنگر خدا ، هرکسی ، حقیقت خودش را میزاید و میگسترد ، و این مفهوم « سپنتا » بوده است . ازاین رو ، « سپنتا مینو » ، بمعنای « همان « گوی باز ، یا تخم گسترنده » است . سپنتا مینو ، اصل آزادیست .

قداست ، از دیدگاه ایرانی ، گستردن « عشق به زندگی » از هر تخمی ، در سراسر گیتی بوده است . آنچه را امروزه در جهان سیاست و اقتصاد ، به عبارتی تنگتر ، سوسیالیسم میخوانند . رستم درشاهنامه ، یکی از پیکر یابیهای بهرام میباشد .و کیخسرو ، اورا سیمرغ گسترده پری میداند که همه ایران را زیر بالش میپرورد . مرغ گسترده پر ، نماد « باد » است ، که هم نماد جنبش است و هم نماد مهر ورزی . باد و بال ، یك واژه اند . چنانکه در لاتین نیز pneuma وpluma هردو از یك ریشه اند . باد ، به پیکر بال نشان داده میشد، و نخستین شکلی را که بهرام به خود میگیرد ، شکل باد است .درالهیات زرتشتی ، اهورامزدا به شکل انسان ، جانشین سیمرغ گسترده پرو تخم (گوی) باز میشود ، و پرهایش نماد همان سپنتائی بودنش میباشد .در جهان بینی زنخدائی ، سیمرغ، در شکل ارتا فرورد (فروردین) ، میانه هر انسانی بوده است . میان انسان ، سپنتا مینو = گوی باز ، یا اصل آزادیست . و رشن و سروش ، از یکسو ، و بهرام و رام از سوی دیگر ، چهار بال او بوده اند .

هنر مندی ، گوهر انسان است

من در این تصویر انسان ، فقط به رویه آفریننده هنریش ، اشاره ای کوتاه میکنم . بهرام ، خدائیست که یك بخش از انسانست ، و این بهرام ، عاشق رام ، خدای هنرها است ، که همچنین بخش دیگر خود انسان میباشد .دوستی هنر ، سرشت انسانست . در شاهنامه ، داستانی چند از عشق ورزی بهرام به رام (زهره) باقی مانده است . همه خوانندگان شاهنامه ، می پندارند که بهرام گور ، بهرام گور خوانده میشده است ، چون به شکار گور میرفته است . ولی « گور »، معنای دیگری هم دارد . گور بمعنای « همانند » نیز هست . بهرام ، ازآن دید، بهرام گور خوانده شده است ، چون « همانند خداوند بهرام » بوده است که شکارچی و عاشق پیشه بوده است .« گور » با پدیده « رمیدن » نیز بستگی داشته است ، چون گور در کردی بمعنای « لحظه بسیار معجل در یك کار » است ، و درست سیمرغ ، پدیده « هر لحظه به شکلی بت عیار در آید » میباشد ، واین بهرامست که میخواهد این « صورت بیصورت شونده » را شکار کند و به کام او برسد . مردم با تشبیه بهرامشاه به « بهرام + خداوند » که عاشق رام یا سیمرغست، توانسته اند برخی از داستانهای « خداوند بهرام را که خداوند عشق و شکار » است ، از زیر مقراض سانسور موبدان ، نجات بدهند . داستانهای خداوند بهرام را ، با اندکی تغییر شکل ، به بهرام گور نسبت داده اند . یك اسطوره خدائی را تبدیل به یك داستان پهلوانی ساخته اند .

نخجیر = سیمرغ در پیکر بُز کوهی

این داستانها ، همیشه با نخجیر آغاز میشود . در کتاب « سر اندیشه همآفرینی ، بنهاد فرهنگ ایرانست » با بررسی مفصلی نشان داده ام که « نخجیر » به معنای « سیمرغ در شکل بزکوهی » است . باید در نظر داشت که میخ در آسمان ، ستاره جدی است که همه ثوابت ، به گرداو میچرخند ، و جدی بمعنای « برغاله » است . این چه بزیست که همه ثوابت آسمان ، گرداگرد او در چرخشند ؟ بز کوهی ، یکی از پیکر یابیهای بسیار مهم سیمرغست . وقتی موبدان ، مشی و مشیانه را بنام نخستین جفت انسان ، جانشین « جم و جما » میسازند ، و از فرزندی سیمرغ میاندازند ، آنگاه مشی و مشیانه (در بندهشن) نخستین باز ار پستان یك بز ، شیر مینوشند ، واین مینماید که جم و جما ، از پستان سیمرغ شیر نوشیده اند ، و گوهر سیمرغی داشته اند .

« نخ » ، در کتاب لغت ، بمعنای دیو و تاریکی شب میآید ، ورد پایش در واژه « نخشب » هم مانده است . اگر دقت شود ، واژه « نخ » ، همان ناف و ناو و « نای » است ، که سیمرغ باشد و پسوند« جیر» ، هنوز نیز به چرم بز گفته میشود . و خود نخجیر، بنا بر برهان قاطع بمعنای بزگوهی هست . پس رفتن بهرام به نخجیر ، رفتن بهرام به شکار عشق است . هنر نیز مانند عشق ، با پدیده های رمنده و گریزنده کار دارد ، و باید همیشه در پی آن دوید و آنهارا جست تا بتوان در یك آن ،یك به یك را آزمود . تجربه هنری نیز، همیشه میرمد و میگریزد و همیشه باید از نو آزموده ، شود . تجربه اصیل هنری را نمیتوان از دیگران ، وام کرد و با تقلید بدست آورد . باید خود ، همیشه از نو به شکار این تجربه وحشی و رمنده و گریز پا رفت ، و هیچگاه نمیتوان این شکار را اسیر ساخت . عشق بهرام به رام نیز همین ویژگی را دارد . هرجا بهرام به وصال رام رسید ، رام را گم مکیکند و شکار و آزمون، از نو آغاز میگردد . بهرام در یکی از این نخجیرهاست که مرغ سیاهی را که « طغری » نام دارد ، رها میکند و بدنبال این مرغ میرود . طغرا ، همان « تیغرا » را ست و بمعنای « تیر » میباشد ، که یکی از چهره های خود سیمرغست و آورنده و پخش کننده بارانست . این مرغ در باغی روی درخت گردو مینشیند که در آغاز ازآن سخن رفت که عینیت با سیمرغ دارد . در این باغست که برزین با سه دخترش هستند و این سه دختر که ماه آفرید و فرانك و شنبلید باشند ، همان زنخدایان چامه سرائی و پای کوبی و چنگ نوازی هستند و برای بهرام میسرایند و آواز میخوانند و پای میکوبند . اینها همان « سه موزُ Drei Musen » هستد که به یونان و به غرب آمده اند . دراثر سرکوبی سخت این فرهنگ بوسیله موبدان میترائی و زرتشتی ، اصالت این پدیده ها ، از ما گرفته شده ، و بنام دیگران قلمداد شده است و هزاره ها کسی نبوده است یا جرئت نداشته است که ادعای اصالت آنرا بکند . برای اطلاع بیشتر باید به کتاب « سر اندیشه همآفرینی ، بنیاد فرهنگ ایرانست » مراجعه کرد .

توبه های ژرف
واژه ها
در فرهنگ زنَخدائی ایران

✲✲✲ ✲✲✲ ✲✲✲

چرا رستاخیز فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اندیشگی ایران تا کنون روی نداده است ؟

در غرب ، باززائی فرهنگ و هنر و سیاست و اجتماع ، با آشنائی با « فرهنگ پیش از ادیان نوریِ مسیحیت و یهودیت » ممکن گردید . ژرفنگری درفرهنگِ یونان و روم ، ژرفنگری در فرهنگی بود که خدایانش ، تجلی و تراوش از خودِ مردم یونان و روم بودند، نه تراوش ازوحی یك پیامبر .این فرهنگ ، بکلی با آموزه های ادیان نوری ، فرق داشت، و دراین فرهنگ بود که مایه های فراوانی برای باز زائی خود یافتند . در ایران ، بازگشت به باستان ، بازگشت به دین زرتشت و الهیات زرتشتی شد که خود یك دین نوری است . در متون زرتشتی ، فرهنگ زنخدائی که فرهنگ مردم ، و متناظر با فرهنگ یونانی و رومی پیش از مسیحیت و یهودیت باشد ، مسخ و سرکوب و مُثله شده است .

یشتها و یسناها و وندیداد و بندهشن ، همه آثار مسخ و مُثله شده زنخدائی هستند . همه مترجمان ایرانی این آثار ، که امروزه نیز در بازار نامبردارند ، زیر نفوذ شدید الهیات زرتشتی هستند . موبدان زرتشتی ، از همه این زنخدایان پیش از میترا و زرتشت ، اصالت را گرفته اند ، و با گرفتن این اصالت است که در متون زرتشتی پذیرفته شده اند . برای گرفتن این اصالت از خدایان این دوره ، معانی اصطلاحات و واژه ها را به کلی تغییر داده اند .ولی ما برای رستاخیز سیاسی و اجتماعی و هنری و اندیشگی خود ، نیاز به همین اصالتها داریم . بازگشت به این متون ، با درك این متون با معانی که موبدان زرتشتی بدانها داده اند ، چیزی جز « ادامه همان سرکوب ،و حذف فرهنگ اصیل ایران » نیست .

پور داود ، که خواندن این متون را باز پایه گذاری کرد ، همه متون را بشیوه الهیات زرتشتی ترجمه و تفسیر کرد، و بدینسان ، با تلاش پرارزش خود برای « رستاخیز دین زرتشتی » ، بزرگترین سد را نیز برای دستیابی به فرهنگ اصیل ایران ، که فرهنگ پیش از زرتشت و میترا بوده است ، فراهم آورد . صادق هدایت

نیـز از انکلساریا در هندوستـان زبان پهلوی را آموخت کـه آموزگار همـان الهیـات زرتشـتی بود . همـه مترجمان این متون به زبان فـارسی ، که زیر دست پور داود پرورده شدند ، بدون استثناء ، تاکنون این راستا را پیموده اند . فقط اینان ، همـان متون را بیشتر بزبان روز و سره تر و زیباتر ترجمـه کرده اند .
مسئله بنیادی رستاخیز فرهنگ سیاسی و اجتماعی و هنری و اندیشگی ایران ، درست با پیکار با این « سرکوب سه هزاره الهیات زرتشتی و مسخ و مثله سازی آنها » ،گره خورده است .
آنچه افزوده براین ، قوز بالای قوز شد، چیرگی اندیشه « استبداد آسیائی » در این پنجاه سال گردید ، که پیشاپیش ، امکان یك فرهنگ آزادی را در ایران ، غیر ممکن و محال میشمارد ، و این خود سدّ بسیار بزرگی در پژوهشها میگردد ، و پژوهشهائی را که در این زمینه نیز میشود ، با ناباوری زاده از همین ایمان به استبداد آسیائی ، رد و انکار میگردد .
آنچه در این بررسیها ، در شکاکیت نسبت به موبدان زرتشتی، از متون بدست میآید ، هم بینشی تازه ای از فرهنگ پیش از زرتشت ، و هم بینشی تازه از خود آموزه زرتشت است . برداشت موبدان ازگاتا ، بسیار تنگ نظرانه و سطحی بوده است ، و بسیاری از برداشتهای آنان که امروزه نیز میان زرتشتیان زنده و رایج است ، همخوانی با اندیشه های خود زرتشت ندارد .موبدان زرتشتی برای دست یافتن به قدرت و حکومت ، اهورامزدا را با آئین میترائی به هم آمیختند .میترا ، خدای خشم و قربانی خونی بود ، و آثارش هنوز در میترا پشت نیز باقیمانده است . موبدان زرتشتی ، «میترا » را که در اصل نام سیمرغ بوده است ، ویژه این خدای خشم و خونخواره ساختند، و بدین شیوه ، آموزه زرتشت را وارونه منش و خواست زرتشت ، میترائی ساختند ، و به کلی از منش آموزه زرتشت دور افتادند ، و همین دور افتادگی سبب ایجاد حکومت بسیار سختگیر و متعصب و آزادی ستیزساسانی گردید .
شکاف ژرفی کـه در اثر نفوذ موبدان زرتشـتی میـان مردم و حکومت ایجاد شد، راه را برای فـروپاشی حکومت ساسانی در حمله عرب و اسلام باز کرد . قدرت موبدی ، جز در موارد معدودی ، حکومت ساسانی را در قبضه اختیار داشت ، و گستره و چگونگی قدرت آخوندهای شیعی در ایران ، مستقیم از سنت این موبدان زرتشتی برخاسته است . پیکار با آخوندهای شیعی ، هنگامی به نتیجه مطلوب میرسد که ریشه آن درالهیـات زرتشتی ، روشن و کوبیده شود. قدرت آخوندهای امروزه ایران ، پیشینه چند هزار ساله در الهیات زرتشتی دارند . حکومت ساسانی ، به کلی با حکومت هخامنشیها و اشکانیها ، کـه استوار بر فرهنگ سیمرغی بوده اند ، فرق داشته است .
این موبدان زرتشتی، سراسر تاریخ حکومترانی اشکانیان را به عمد و با دقت ، محو و نابود ساخته اند ، و مـارا از از تاریخ یکی از آزادترین دوره های درخشـان حکومـترانی بر بنیـاد آزادی ، محروم ساختـه اند .
برداشتـهای دیگر نیز از آموزه زرتشت در تاریخ بوده است که بکلی با برداشتـهای تنگ نظرانه موجود ، تفاوت داشته است . ما باید زرتشت و گاتا را از سر بشناسیم .
زرتشت ، مصلح بزرگ دین زنخدائی (یا فرهنگ سیمرغی) بوده است . با شناختن فرهنگ زنخدائیست که آموزه زرتشت را میتوان در ژرفایش شناخت . فرهنگ سیمرغی که آموزه زرتشت بر شالوده آن معنا دارد ، یکی از مردمی ترین و آزادترین و غنی ترین فرهنگهای جهان بوده است .

من = مینو = تخم = اصل بینش در تاریکی

در فرهنگ زنخدائی ، تخم ، چون اصل پیدایش و زایش بوده است ، اصل بینش و کاوش نیز بوده است. چنانکه در فارسی و کردی ، واحد وزن و سنجش است . در کردی ، منالدان ، بمعنای زهدانست . مندار ، بمعنای بچه دار است . منداالدان هم بمعنای زهدان است . منال بون ، بمعنای زادن و بچه آوردنست که بیان زایش و پیدایش باشد . آنگاه میتوان بخوبی دید که اصل پیدایش ، اصل بینش (بینش در تاریکی) نیز میگردد . چنانکه در کردی ، منی ، دارای معانی زیرین است ۱ـ آشکار ۲ـ نمایان ۳ـ پژوهش و ۴ـ کند وکاو . منی کار ، بمعنای پژوهشگر است و منی کرن ، بمعنای تحقیق کردن و پژوهش کردنست . در لری ، منی بمعنای « انگار » است . پس واژه « منیدن که در پهلوی منیتن باشدmenitan باشد ، در اصل بمعنای « دیدن در تاریکی » است . پس « من » ، بمعنای بیننده در تاریکی است و اندیشیدن به معنای امروزه نیست . منیدن ، بمعنای کاویدن و جستجوکردن در تاریکیهاو آزمودنست . واژه « منش » را امروزه بیشتر بمعنای خوی و طبیعت بکار میبرند ، ولی در واقع بیان « دیدی ژرف و مستقل » است که وامی نباشد . به همین علت نیز ماه که « مان » و « مانگه » باشد ، بینا نام داشت ، چون بیننده در تاریکی بود و « منگیا » به قمار و قمار خانه اطلاق شده است ، چون بازی برد و باخت ، نیاز به بینش در تاریکی و نیروی پیش بین و آینده بین دارد .

شهریور = خشتر وئیریه = خشترا ی خواستنی = شهر و حکومت آرمان
خشتری ، بمعنای زن هست (رایشلت)
در واقع خشتره ، که به شهر(جامعه) و حکومت ، هردو اطلاق میشود
استوار بر فروزه های زنخدائی بوده اند (پیوند مهری ازنوشیدنِ شیر سه زنخدا)

مردم به ماه ششم که شهریور باشد ، جهان آرای میگفتند و این گونه نامگذاریها ، بازتابنده آرمانهای مردمست . پس مردم شهر را که جامعه و حکومت باهمست ، جامعه و حکومتی « آراسته » میدانستند . پس حکومت ، نیروی « آراینده جهان » شمرده میشد . در پایان داستان کاوس در شاهنامه میتوان دید که مفهومشان از « آراستن جهان » چه بوده است . آراستن که از ریشه «dh«r در اوستا میآید مرکب از « آ + راد dh«r » است . و ازآنجا که « آرا » ، پسوند « بزم آرائی و سخن آرائی » هست ، وهجنین باربد ، نخستین لحن خودرا « آرایش خورشید » نامیده است، و روز برابر با آن روز فرّخ ، خدای نی نواز و هاون کوب است ، پس به احتمال قوی در اصل ، همان « نی زدن و ابزار موسیقی زدن » بوده است که سپس معنای عمومیتری پیدا کرده است، و معنای کلی « به نظم در آوردن » پیدا کرده است.مفهومی را که مردم از شهریور داشته اند از نامهای دیگری نیز که به شهریور داده اند ، روشن میگردد . نام ماه شهریور در کردی « خرمانان» هست که بمعنای « موسم بر داشت محصول » است . خرمان ، هم خرمن و هم هاله است . خرمانه ، هاله است که نشان پرُی و سرشاریست . خرمن ، با مفهوم سور و رامش پیوند داشته است ، چنانکه در

کردی ، خرمان سور ، بمعنای رامش و موسم بر داشتن خرمن است و خرمان سور بون ، بمعنای آماده شدن خرمن، و خرمان لوخانه ، بمعنای سور آماده شدن خرمن است . پس شهریور ، شهر و حکومتی بوده است که مردم از آن میخواسته اند که زندگی اجتماعی را تبدیل به فراوانی و سور و جشن و رامش بکند . و نام دیگری که مردم به روز شهریور داده بودند ، گشن لشین هست که درست همین آرمانها را تکرار میکند .

خدا و خود

در فرهنگ زنخدائی این دو واژه ، هر دو به معنای « تخم » بوده اند ، و هردو بیان اصالت بوده اند . چنانکه در پارسی باستان به خود ، uva + (h) uva میگفتند که در واقع همان تخمست و واژه I آی، در انگلیسی که بمعنای « من » هست و Ei در آلمانی که بمعنای « تخم » است، هر دو یك واژه و همان تخم = خود = خدا هستند . خود دراوستا xvata است ، و پیشوند خوا ، همان تخمست ، و در پارسی باستان xauda است .در کردی « خودا کوتان » ، بمعنای ریشه دوانیدنست و طبعا « خودا » بایستی تخم باشد. ودرکردی « خوا بمعنای خداست .از سوئی «کلاه خوُد » و « خُود » که بمعنای کلاه هم هست ، بمعنای تخمند .خود کلاه نیز ،نماد تخم بوده است .در استی خوُد بمعنای کلاه و تاج است . در فارسی ، خود نما ، بمعنای گیاه خود روست .در کردی «خودا » بمعنای خداست.و « خُودخروه » که تاج و مغفر خروس است ، نام « گل بستان افروز» هم هست و چنانکه از بندهشن میدانیم، گل بستان افروز منسوب به « ارتا فرورد =فروردین » است که سیمرغ گسترده پر میباشد که « گوی باز» نامیده میشود و گو ، تخمست . بدینسان دیده میشود که دو واژه « خود » و «خدا» ، هردو همان تخم خود زا یا بقول برهان قاطع « خود رو » هستند.برهان قاطع « خو » را گیاه خود رو میداند. از اینگذشته مینویسد که « عشقه و لبلاب را نیز گویند » و میدانیم که یك نام عشقه ، سن است که همان سیمرغ باشد . و پیشوند «خواجه » هم ، که نام خدا یا به عبارت دقیقتر نام سیمرغ بوده است با «خو » و «خوا » آغاز میشود . و « جه » همان زهدان است

گمشده و جوینده

واژه « گم » ، در اصل بمعنای « تخم » بوده است ، و « تخم » در واژه های گوناگون ، اصل جستن و کاویدن و بینش در تاریکیست . اینست که سیمرغ ، هم اصل گمشدگی و هم اصل جویندگی آمیخته به هست . هم آن چیزیست که گم هست و گم میشود ، وهم درست آن نیرونیست که میجوید و میپژوهدو می یابد . سیمرغ ، جمع این اضداد است . آنچه گمشده است ، همان چیزیست که میجوید . از دید ادیان و فلسفه های نوری ، این دو پدیده از هم جدا و بریده هستند، و تفکرات افلاطون درست استوار بر بریدگی این دو بخش است . تصویر ایرانی از « خدا » ، پیآیند فهم این نکته است که او هم چیزیست که گم است و او هم چیزیست که میجوید .در اشعار عطار و مولوی ، این اندیشه ، عبارتهای لطیف پیدا کرده است ، از جمله مولوی گوید :

آن یار که گم کردی ، عمریست کزو فردی   بیرونش بحستستی ، در خانه نجستستی
این طرفه که آن دلبر ، با تست دراین جستن   دست تو گرفتست او ، هرجا که بگشتستی
در جستن او با او ، همره شده و می جو   ای دوست ز پیدائی ، گوئی که نهفتستی

سه خوان = سه قرقف = سیمرغ
سه تا یکتائی = یکتا سه تائی

سه تا یکتائی و یکتا سه تائی، فلسفه بنیادی فرهنگ ایران بوده است که الهیات زرتشتی بشدت آنرا سرکوب کرده است، و « گفتار نیك + کردار نیك + اندیشه نیك را جانشین آن ساخته است . درحالیکه خود زرتشت ، این سه تایکتائی را در ۱ـ اهوره ۲ـ مزدا ۳ـ مزدا اهوره نگاهداشته است . سه تا یکتائی و یکتا سه تائی ، درك دنیا از سه اصل ، سه نیرو ، یا سه بن و یا تخم بوده است . یك تخم در خودش، دارای سه بخش است . این اندیشه ، در فرهنگ زنخدائی چهره های گوناگون به خود گرفته است . در شکل شخصی ، سه زنخدا ۱ـ سیمرغ ۲ـ آناهیتا ۳ـ آرمیتی هستند . ولی فرهنگ ایران ، این سه تا یکتائی را در اشکال گوناگون ، پیکر میبخشیده است . مثلا آب ، که مادر کل زندگی شمرده میشده است در پنجاو پنج روز پیدایش میبابد . و سه زنخدا که در سه مایع ، نمودار میشوند (هوم یا افشره گیاهی = سیمرغ + شیر = آرمیتی + آب = آناهیتا) باهم پنجاه و پنج هستند . روز دهم که آبان است ، منسوب به آناهیتاست . روز بیستم که رام است ، منسوب به رام (سیمرغ) است و روز ۲۵ که زامیاد است ، همان آرمیتی است . البته باید در نظر داشت که روز ۱۵ و ۱۶ در تقویم سی روزه باهم یکروزند، و روز ۲۳ و ۲٤ نیز باهم یکروز شمرده میشوند . همچنین « گاو ایودات » که « روان و جان کل جهانست » ، خوشه ای مرکب از ۵۵ دانه است . که باز بیان جمع آن سه زنخدایانست . ولی تیر ۱۳ + رام ۲۰ + دی ۲۲ که در میان دریای فراخکرت باهمند، و باهم باران را در گیتی میافشانند ، باز ۵۵ هستند . از سوئی انگرا مینو روز ۳۰ + سپنتا مینو روز یکم + وهومینو روز دوم ماه ، رویهمرفته ۳۳ هستند که سی و سه ردان اشون هستند که باهم خدایان زمان و ماه هستند که در اصل همان سی وسه رشته کمر بند بوده اند . همچنین خرداد ۶ و امرداد ۷ و رام ۲۰ که باز میان دریای فراخکرت یك وحدت درست میکنند ، ۳۳ هستند . اینها تصادف نیستند . اندیشه سه تا یکتائی یا یکتا سه تائی ، درك جهان از « سه بن که با هم یکی میشوند » بوده است . ازاین رو « رام » اینقدر اهمیت داشته است ، چون روز بیستم که روز رام باشد ، مجموع « چهار تخمست ٤×۵ = ۲۰ » و رام نماد ۱+ ۳ بوده است، و نمادش همان صلیب شکسته یا چلیپابوده است . رد پای این افکار در دو اصطلاح « سه خوان » و « سه قرقف » در شعری از خاقانی نگاه داشته شده است :

بدست آرم عصای دست موسی   بسازم زان عصا ، شکل چلیپا

چنانکه ازخود واژه «عصا» میتوان دید، ازچوب « آس » ساخته میشده است که نماد زهدان زنخدابوده است

سه اقنوم و سه قرقف را به برهان   بگویم مختصر شرح موفا

و در شعر دیگر ، صلیب را بمعنای « ماه » بکار برده است که همان رام یا سیمرغست :

به صور صبحگاهی بر شکافم صلیب روزن این بام خضرا (شکافتن قمر)

درباره این اصطلاح « قرقف » بدون کوچکترین توجهی به سه تا یکتائی ایران ، حدسیاتی زده شده است . ولی این واژه ، اصل ایرانی دارد . قف در کردی بمعانی ۱ـ غار فرازین ۲ـ آخرین سپهر ۳ـ صخره بلند ٤ـ خوشه فرازین + جای بردمیدن خوشه غله + بند نی + غار + حلقه نخ + اندازه محیط + پناهگاه باقی مانده است . اینها همه خوشه تصاویر مربوط به سیمرغند . سه قرقف میتواند همه این معانی نامبرده را داشته باشد ۱ـ سه خوشه فرازین ۲ـ سه غار فرازین ۳ـ سه سپهر ٤ـ سه صخره که همان واژه « ستیغ » میشود . ٥ـ سه بند نی که بمعنای سه رستاخیز است ٦ـ سه پیچ (سه باد) است که بمعنای سه عشق است . پیچه همان معنای عشقه را دارد ، و باد در کردی بمعنای پیچ است و پیچ بمعنای عشق است ،۷ـ سه دایره ۸ـ سه پناهگاه ، چون نیایشگاه این زنخدایان ، جایگاه بست نشستن بوده است .

سیمرغ نیز همان « سه مرغ » است . در گویشهای گوناگون ایرانی ، سه ، سی تلفظ میشود . مرغ ، به علت بالهایش نماد باد بوده است (باد = بال) . و ازآنجا کـه باد ، از سوئی همان دم و جان و نماد نیروی رستاخیزنده است و هم نماد عشق است (باد = پیچ) ، این واژه برای « مرگ » بکار برده میشده است . مرگ و مرغ ، هر دو یك واژه اند . انسان ، درمرگ ، مرغ میشود ، یا به عبارت دیگر ،فوری رستاخیز می یابد و با سیمرغ (سه زنخدا) عروسی میکند . سیمرغ ، در زبان کردی به اشکال گوناگون تلفظ میگردد . سیمر ، بمعنای سه غار ، سه چشم ، سه جهنده ، سه آرد ، سه جوینده ، سه گوسفند میشود . سیمرخ ، بمعنای سه سرو کوهیست . باید در نظر داشت که در مسیحیت ، به عیسی اقنی = گوسفند یا بره گفته میشود . واقنی ، خدای آتش یعنی تخم بوده است (آتش = زر = تخم). در گـاو ایودات کـه نماد کل جانهاست ، یکوحدتست که سه تابودن آن ناپیداست . همانسان ، آب ، وحدتیست که سه تائی بودن آن ناپیداست . یا جام جم که از سه سنگ گوناگون ساخته میشده است ، یك وحدت میساخته است و همچنین سه مایع گوناگون که در آن میآمیخته اند بیان اوج آمیزش و وحدت بوده اند . به همین علت نوشیدن از جام جم ، نماد رسیدن به وحدت بینش سه گانه بوده است . این اصل سه تا یکتائی ، یك اصل کیهانی بوده است که در تفکرات اجتماعی و سیاسی باز تابیده میشده است و بیان « همکاری همه خدایان و یگانگی خدایان در همآفرینی بوده است .

چگونه در ایران ، اصالت انسان را ، از انسان ربودند
ساختن تخمِ انسان از روشنی

در جهان بینی زنخدائی ، انسان و خردش ، اصالت داشت . تخم ، نشانِ « خود زائی » یا « خود آفرینی » انسان بود. اینکه ادعا میشود که در فرهنگ ایران، فردیت و آزادی فردی نبوده است، حرف پوچست . آزادی فردی ، ریشه بسیار نیرومندی درایران داشته است و میترائیان و مزدائیان آنرا تا توانسته اند سر کوب کرده اند ، و تصویر زنخدائیِ انسان را به کلی محو و ناپدید ساخته اند. « مردم = مرت تخم » ، بمعنای « تخم

رستاخیزنده » بود ، نه « تخم میرنده » . با آمدن میترا و زرتشت ، کوشیده شد که انسان از فلز یا روشنی ساخته شود ، واین هر دو ، انسان را از اصالت میانداخت . با رفتن فلزات از تن او ، او مردنی میشد ، یعنی دیگر « رستاخیزنده » نبود . در الهیات زرتشتی ، برای انداختن انسان از اصالت ، تخم از « اسر روشنائی » ساخته شد . به عبارت دیگر ، روشنی اصل است نه تخم . در جهان بینی زنخدائی ، تخم = آتش بود . ازاین رو الهیات زرتشتی مجبور بود ، آتش را نیز از روشنائی بسازد . بدین سان ، تخم ، خود زا و خود آفرین نبود، و این اهورامزدا بود که اورا از روشنائی خلق میکرد . بدینسان اندیشه آزادی و فردیت انسان به خاك سپرده شد . با گرفتن « نیروی رستاخیزنده و نوشونده » از انسان ، مرت ، معنای « مهرنده » را پیدا کرده است . تخم ، هیچگاه نمیمیرد ، چون « اصل خود زائی و رستاخیز » است .زرتشت ، واژه « مینوی » را برای جهان مقابل جهان جسمانی (استو مند) بکار برد . در حالیکه در جهان زنخدائی آسمان هم متناظر با زمین، جایگاه مینو یا تخم ها بود ، یعنی جایگاه نیروهای رستاخیزنده بود .

فطرت ، فتریدن ، فتاندن . فت
جستجو ، بن بینش است
فطرت انسان ، جویندگیست

در فرهنگ زنخدائی ، این بُن بینش بوده است که اهمیت داشته است . از سوئی ، جستجوی چاه آب ، برترین نماد جستجو بوده است . از این رو بن بینش ، گمان بوده است . به این علت، به نخستین گام در راه جستن چاه ، گمانه زدن گفته شده است و گمانه ، آغاز کردن به شکافتن و کاویدن و کندن زمین برای یافتن است . ازاین رو واژه « فتاندن » در کردی بمعنای کندن و تحقیق کردن است .چنانکه تا به امروز ، کاویدن که کندن حفره باشد ، بمعنای پژوهش کردن بطور کلی است . مثلا در کردی « فته فت » ، بو کشیدن سگ روی زمین است .چون بوکشیدن ، و خود سگ ، نماد جویندگی بودند . اینست که کاویدن که بن بینش بود ، به خود بینش اطلاق شده است . در کردی « فت » بمعنای « نگاه » است .نگاه کردن ، آغاز جستجوست . فتران و فتراندن و فت کرن ، بمعنای نگاه کردن است . آنها در « نگاه » ، آغاز به جستجو کردن و کنجکاوی را میدیدند ، به این علت ، نگاه و دیدن ، اصالت داشت . وازآنجا که « کندن و گمان زدن و فتریدن » ، آغاز کردن به کاری نو بود ، طبعا هم برآیند « نو بودن و تازگی » و هم بر آیند « آغاز کردن » را داشته است . اینست که در کردی « فتان » بمعنای احیاء زمین بایر است . فترونه ، جای پیوند زدن درخت است ، چون نقطه آغاز است . به همین علت ، فتیر (فطیر) به خمیر بی مایه و نان از خمیر بر نیامده بود . واین علامت « آغاز و نو بودن وتازگی » بود . ازاین رو نان درون که نماد آغاز آفرینش گیتی بود ، فطیر بود ، وهمین سنت است که به ملت یهود رسیده است، و نان فطیر ، نماد یك كار تازه کردن بطور کلی میباشد . این واژه ، بدون زمینه کامل اسطوره ای (بنداده ای) آن به عربستان رفته است و طبعا همه ابعاد خود را از دست داده است . چون « فطرت » ، در حقیقت ، که آغاز به کندن و کاویدن چاه باشد ،

بمعنای « بینش نو و تازه » و « بن بینش » نیز بوده است . طبعا بیان آن بود که فطرت انسان ، جستجو برای دست یابی به بینش و آغاز کردن تازه بتازه است . ولی محمد در قرآن ، فطرت را فقط در معنای محدود نقطه آغاز، گرفته است . بیان اینکه « اسلام یا پیمان به تابعیت از الله ، فطرت انسان » است ، فقط پیآیند اینست که دقیقا معنای واژه « فتریدن » را نفهمیده است . فطر در عربی بمعنای آفریدن و ابتدا کردن در کاری و مخترع چیزی شدن و شکاف هر چیزی میباشد . برهان قاطع در دوجا میآورد که « گویند بهمه معانی عربی است » . البته نتیجه گیری که همه معانی عربی از زمینه ایرانی برخاسته، باید به آن افزوده گردد . فتریدن و فتاریدن در فارسی بمعنای کندن و ریختن و دریدن و شکافتن و درخت نو نشاندن ، باقیمانده است .بخوبی دیده میشود که آرمان معرفت در فرهنگ ایران در دیدن و نگاه ، اصل جوینده بودن است .باقی مانده این اندیشه بطور مبهم در عرفان باقیماند. آنها بجای منقولات میخواستند با چشم خود ببینند .دیدن با چشم، در واقع به معنای « آغازیه جستن و کاویدن در چیزی » بوده است .بینشی اصیلست که انسان ، اصل جوینده آن باشد.نگاه کردن برای جستن و کاویدن و گمان زدن است . بسیاری از ابعاد این تصویر چشم (عین) در عرفان ، از بین رفت .شناختن ، روند جستجو کردن و بکار بردن حواس ، به عنوان « بن جستجو کردن » بوده است .هر گونه حس کردنی ، آزمودن و کاویدن و پژوهش کردن بوده است .

شبان (مرغ شب پره) ، شب
شبان،زاینده و دایه مردمان ودارنده بینش درتاریکی بوده است وربطی به « چوپان و گله داری » نداشته
شب = شَوَه = شَقَه = سیمرغ

شب ، چون سیاه و تاریك بود ، از دیدگاه الهیات زرتشتی که روشنی را در برابر تاریکی میگذاشت و روشنی را به کلی از تاریکی « میبرید » ، منفور و جایگاه اهرمن شد . در حالیکه ، زهدان و زمین که جایگاه پرورش تخم بودند ، تاریك بودند .

سیمرغ در شاهنامه ، همیشه در ابر سیاه و تاریك میآید ، وابر سیاه و تاریك، یا آسمان پوشیده از ابر ، آسمان بارانی بود که سرچشمه آب بشمار میرفت . بهمن تا کنون بمعنای « ابر بارنده » باقی مانده است .این بود که الهیات زرتشتی میکوشید که واژه « شب » را مورد حمله قرار دهد یا آنرا زشت میساخت و یا معنای آنرا تغییر میداد ولی در همه جا به یك اندازه ، کامیاب نبود . ازجمله کارهایش آن بود که شبان را با چوپان مشتبه ساخته است .در حالیکه اینها دو واژه جداگانه بوده اند . اینکه شاهان ، خودرا شبان می نامیدند ، مسئله رابطه « شبان با رمه » نبوده است . شبان ، نام سیمرغ بوده است و فروزه های گوناگون اورا مینموده است . در کردی ، هنوز « شباندن » به معنای بازشناختن و دیدن و به یاد آوردن است . سقولك ، پرندگان ی هستند که در شب بیدارند . شقگر ، کسیست که در خواب

راه میرود ، یا به عبارت آنروزگار ، بینش در تاریکی دارد . در فارسی ، شبان بمعنای « شب پره = خفاش » باقی مانده است که در دوره اسلامی آنرا « مرغ عیسی » یعنی « روح القدس » میخواندند . علت هم این بوده است که بنا بر بندهشن ، خفاش ، یکی از بخشهای سیمرغ ، بوده است .

سیمرغ را شبیه خفاش میدانسته اند ، چون مرغیست که بچه هایش را شیر میدهد و در تاریکی می بیند و در زنخدائی بر ترین بینش، بینش در تاریکی بوده است . نام هفته در گذشته در ایران ، بهینه و شفوده بوده است . شفوده ، مرکب از « شب + اوده » است . اوده و اودا ، بمعنای « مادر » است و شفوده بمعنای « سیمرغ مادر و زاینده » است . در تائید این نکته ، میتوان دید که مردم به ماه دهم که ماه دی است ، شب افروز میگفته اند . نام سیمرغ که عینیت با ماه داشته است ، دی بوده است . پس شب ، همان سیمرغست .

از اینگذشته ، نام لحن چهاردهم باربد ، شب فرّخ است .

دی که روز پانزدهم باشد ، همان فرّخ است که نام سیمرغست . و شب بوی ، نام گل خیریست و بنا بر بندهشن ، خیری زرد از رام است که همان سیمرغ میباشد . در کردی ، شڤه و شَوه ، به جن نوزاد کش و آل گفته میشود . سیمرغ ، خدای زایمان بود ، و هنگامی پیکار با آئین زنخدائی آغاز شد ، نام این زنخدا را زشت ساختند، و اورا « جن نوزاد کُش » خواندند . ولی در شاهنامه می بینیم که این سیمرغست که در زایمان رستم بیاری رودابه میشتابد .

آل ، هم که سپس تبدیل به « ایل » و « ال » و « هَل » شده است ، همه نامهای سیمرغ بوده اند . هل در کردی هنوز به « فرشته جنگل » گفته میشود ، بیشه که جنگل باشد ، نیستان است و جایگاه سیمرغست .

ماه شوّال در عربی نیز مرکب از « شو + آل » است که هردو نامهای گونگون سیمرغند . در کردی ، شفته زی ، زنیست که زایمان زیاد میکند . شفته ژه ، حامله ایست که بچه شیر خواره دارد . وازآنجا که سیمرغ ، نی هم بوده است ، سب به نی هم اطلاق میشده است . شباب ، نای شبانان است . شباك ، شبکه مزار یا ضریحست . علت هم اینست که نی ، نماد رستاخیز بوده است .

طبعا احتمال قوی هست که ، شبان به معنای « نی نواز » نیز به کار برده میشده است ، چون سیمرغ ، زنخدای نی نواز است . رپیتا وین نیز در اصل ، دختر جوان نی نواز است . شڤشنك ، درختی است که خزان ندارد . واژه هائی که از شب و شف و شپ ساخته شده اند ، همه دارای خوشه معانی منسوب به سیمرغند . خود همان واژه « شفا » ، ازتصویر سیمرغ بر میخیزد که روی درخت همه تخمه می نشیند و « همه پزشك »خوانده میشود و از کاربرد مفهوم « بینش در تاریکی » یافتن و پژوهیدن گیاههای درمانی بوده است . به هر حال بکار بردن اصطلاح « شبان » برای عینیت دادن خود با سیمرغ ، و شیوه رابطه او با انسان بوده است ، چون سیمرغ ، مادر و دایه همه مردم بوده است .

مشتبه ساختن این واژه با « چوپان » ، که بکلی واژه دیگریست ، برای محو ساختن فرهنگ سیمرغی بوده است . از جمله رد پاهای این واژه آنست که در ترجمه خوارزمی برای « لیل » که « شب » باشد ، « کجه » آمده است . و کج و گج ، در فارسی بمعنای « دختر جوان » میباشد که نام سیمرغ بوده است و در مکانهای گوناگون سده ها ، نیایشگاههای سیمرغ بنام « دیر کجین » مشهور بوده است . پس « لیل = شب = دختر جوان = سیمرغ » میباشد .

اندیشه بهروزی اجتماعی و زرتشت
فرهنگ = همبستگی اجتماع در شادی و درد

مفهوم « جان » در فرهنگ زنخدائی ، استوار بر « همه جانی » بود . همه جانها ، برغم فردیت ظاهریشان ، یك جانند . ازاین رو ، هیچ قدرتی حتی خدا و کسانیکه خود را نماینده خدا معرفی میکنند ، حق ندارند ، گزند به « جانی » بزنند ، چون همه جانها مانند « دانه های یك خوشه اند » . ازاین رو گاوی که نماد همه جانها بود ، خوشه همه دانه ها بود .

همکامی و همدردی ، ازمفهوم « همجانی » ، جدا ناپذیر است . هرکسی میتواند شاد باشد ، وقتی « همه شاد باشند » ، و درد میبرد ، وقتی جانی از جانها درد ببرد . اینست که باید برای شاد بودن همه ، کوشید ، تا خود نیز بشادی رسید . نام این همبستگی ، فرهنگ بود .

و همین اندیشه در سرودهای زرتشت نیز باز تابیده میشود . اگر به دقت ، پیرامون عبارت زرتشت در گاتا ، بیندیشیم « که بهروزی از آن کسی است که دیگران را به بهروزی برساند » می بینینیم که زرتشت ، تنها یك سفارش محض اخلاقی نمیکند . هیچکسی نمیتواند به بهروزی برسد ، مگر آنکه پیشتر، دیگران را به بهروزی برساند . زرتشت میگوید ، هیچکسی ، نمیتواند به بهروزی حقیقی به تنهائی برسد ، بلکه وقتی همه اندیشه ها و احساسات و کردارهای خود را به آن گماشت که دیگران را به بهروزی برساند و آنهارا به بهروزی رسانید ، آنگاه خودش به بهروزی خواهد رسید . این یك اندیشه کاملا سیاسی و اجتماعی و حقوقیست .

این یك وظیفه اخلاقی نیست که تابع اراده شخصی هر کسی باشد که اگر نخواست ، نکند . زرتشت ، هر انسانی را متوجه این موضوع میکند که بدون انباز شدن در بهروز ساختن همه اجتماع ، همه ملت ، همه بشریت ، هیچکس با همه کوششهای فردیش ، نمیتواند خودرا بهروز بسازد . فقط با این خود آگاهیست که باید بسراغ « همپرسی » رفت . همپرسی ، فقط بحث کردن و رد وبدل کردن دلایل له و علیه یك موضوع نیست ، بلکه نگران حال و زندگی همه بودنست ، در باره شاد و آباد ساختن اجتماع و ملت و بشریت اندیشیدنست .

و هنگامی هریکی چنین خود آگاهی داشت ، راه چاره ای جز هماندیشی در امور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و حقوقی باقی نمی ماند . زرتشت ، نمیگوید ، دیگری را مانند خودت دوست بدار . چه بسا انسان در همان دوستی به خودش ، خودش را گرفتار هزار ناکامی و تیره روزی میکند و اگر دیگری را نیز به همان ترتیب دوست بدارد ، همه را گرفتار همان ناکامیها خواهد ساخت .

زرتشت میگوید ، دیگران را در آغاز به بهروزی برسان تا خودت به بهروزی برسی ! پس نخست باید دیگران ، بهروزی خود را درچه میدانند . و هرکسی بهروزی خود را در چیز دیگری میداند. زرتشت نمیگوید که دیگری را دوست بدار، بلکه میگوید سراسر نیروهایت را بدان بگمارکه دیگری و دیگران باهم ، بهروز شوند . سراسر اندیشه ها و کوششهای تو برای بهروز ساختن خودت ، سراسر زرنگیهای تو برای محروم ساختن دیگران از سودشان برای جمع آوری در گنجینه خود ، ایجاد بهروزی فرد را نمیکند .

پیروزه ، پیروزی ، بُت ، تلنگر

این واژه را امروزه ما بمعنای غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا به کار میبریم ، ولی این واژه در فرهنگ سیمرغی ، معنای دیگری داشته است . درکردی ، معنای اصلی آن باقی مانده است . پیروزه در کردی به معنای مرغ سعادت یا هما است . ریشه اوستائی آن pari + auzah هست . پری ، همان زنخدا سیمرغست، و « اوژه » بمعنای « بر انگیختن » باقی مانده است . پس پیروزه ، بمعنای چیزیست که سیمرغ بیانگیزد . و هرچه را سیمرغ میانگیزد ، سعادتمند است ، چنانچه « سایه هما » نیز همان « انگیختن در بسودن » است . طبعا « پیروزی » بمعنای « چیرگی با زور و قدرت » نبوده است . مثلا نام دیگر سیمرغ ، « بُت » بوده است که امروزه به شکل « بت پرستی » ، نام زشتی شده است ، ولی بت ، که در اصل « پت » بوده است ، درست بمعنای « تلنگر » بوده است که همان انگیختن باشد . پت در کردی دارای معانی ۱ـ نبض و ۲ـ بت ۳ـ نقطه ٤ـ غنچه گیاه و ٥ـ تلنگر و ٦ـ نوك هر چیزی است. پت پا ، بمعنای نوك پا هست و پته ، بمعنای تلنگر است . پتروك بمعنای « جزء کوچکی از خمیر و نان » میباشد . علت اینست که انگیختن با یك نقطه و یا مایه خرد یا تلنگر یا بوسه (تماس بسیار کوچك) کار دارد . سیمرغ ، خدای آزادی است . او هیچ چیزی را درجهان ، با اراده اش معین نمیسازد ، بلکه بت، یك تلنگر ، به آبستنی میانگیزد . و از آنجا که ارتا فرورد که سیمرغ گسترده پر باشد در بندهشن « پیمانه گیر » شمرده میشود ، و در ایرانی باستانی پیمان را pati + måna مینوشتند ، پس پیمان « مینوی تلنگر و مایه ای » است .

انجمن

انجمن که دراصل hanja + mana نوشته میشده است ، بمعنای « مینوی هنجیدن » است . در کردی هنج کردن بمعنای به هم رسانیدن و بهم متصل کدن است . هنج ، نوعی دو خت میباشد . هنجار، بمعنای مناسب و خیش است . هنجه بمعنای ترازاندن است . پس انجمن ، اصل به هم رسانیدن و به هم متصل کردن و تناسب و به هم دوختن و تراز کردنست . در برهان قاطع بطور کلی بمعنای « کشیدن » است و بطور خصوصی ، بمعنای دو چیز است که بحسب کیفیت یك قدر داشته باشند همچون آوازی که با ساز کوك شده باشد . این واژه همان « ثنگ » در پایان « فرهنگ » است ، و نام کمر بند (کشتی) و نام ویژه « رام » است ، چون با آوای نی همه را به هم میکشد و پیوند میدهد . طبعا « انجمن » ، بمعنای جائیست که زُهره با چنگ و نای ،همه را بسوی هم میکشد و همه را به هم میدوزد .

فرزانگی

فرزانگی در پهلوی frazanakih نوشته میشود . پیش از آنکه آنرا تجزیه کنیم ، میدانیم که در کردی به

زهدان، « پرزانك » میگویند که درست همین واژه است . پس « فرزانگی » ، با زائیدن از زهدان کار دارد. و با خوشه معانی زهدان ، هم با مفهوم « بسیاری » و هم بامفهوم « تازگی » کار دارد . پس این واژه را به دو شکل میتوان تجزیه کرد . هم میتواند مرکب از دو جزء fraz + zanakih بوده باشد، و هم میتواند مرکب از دو جزء fra + zanakih بوده باشد . فرز ، بمعنای سبز و تر و تازه است . و فره ، بمعنای بسیار و گشاد است، مانند واژه « فروان » یا فرهی که بمعنای آسایش و ارزانی و خوشگذرانی و فراوانیست . پسوند « زانکی » از « زان » میآید که در کردی به معانی ۱ـ زایش و ۲ـ زادن از مادر، و پسوند بمعنای داننده است . اصلا دانستن ، بخودی خود، یك روند زائیدن شمرده میشده است ، چون زانا ، بمعنای آگاه و داناست . زاند ، زائیدن است . زانس ، بمعنای دانائیست . زانستان ، بمعنای آموزشگاه عالیست ـ زانشگا) . زانه وه ، بمعنای جوشیدن چشمه زاینده است ، و زتنه یش ، بمعنای آگاهی یافتن است .

در ترکیبات واژه « ژان » ، معانی بهتری باقی مانده است . ژان ، دارای این معانیست ۱ـ درد زایمان ۲ـ به هم زدن مشك و ۳ـ ناقوس . همچنین ژاندن ، به هم زدن و تکان دادن مشك است . به هم زدن مشك و گرفتن کره یا روغن ، یکی از تصاویر بسیار رایج برای رسیدن به بینش بوده است که روغن هر تجربه ای بوده باشد . و ژان که بمعنای ناقوس است ، همان هاون میباشد و هاون نیز برای کوبیدن و آرد کردن (ارته) و یا گرفتن افشره و شیره (اشه) بکار برده میشده است ، و یك تصویر رایج برای رسیدن به بینش بوده است ، و سپس در دوره اسلامی ، به شکل « کوبیدن سرمه بینش در هاون » باقی مانده است .

دانه ، هم تخم و هم زهدان

دانائی، که روند زائیدن یا روئیدن باشد،« بینشِ جوینده » است

دانائی ، از واژه « دان » و « دانه » بر شکافته شده است . و در این واژه هست که میتوان برابری « دانه گیاهی » را با « زهدان » دید . و ازآنجا که این هردو، با رویش و زایش در تاریکی و از تاریکی کار دارند ، همه استوار بر مفهوم « بینش در تاریکی » و طبعا جستجو و آزمودن و همپرسی هستند . و در واژه های « زان » و « ژان » که در بررسی پیشین آمد ، هر دو ، معانی « آگاهی استوار بر زادن و روئیدن » و « آگاهی استوار بر پژوهیدن » را دارند . « دان» در شکل « دانجه » و « دانژه » بمعنای « عدس » است . عدس که نامهای گوناگون ازجمله « مژو » دارد و « بنو سرخ » نیز نامیده میشود ، از « شاخ گاو ایودات » میروید که همان « هلال ماه » باشد، و نماد رستاخیز است . و خود واژه « مژو » ، بمعنای « ماه » یعنی سیمرغ هست . نام دیگر عدس « نسك » است ، که در اوستا نام بخشهای گوناگون اوستا گردیده است ، و در عربی تبدیل به « مناسك » گردیده است .

مقصود از هر دو ، آن بوده است که خواندن اوستا ، یا اجراء مراسم دینی اسلامی ، در انسان ، ایجاد رستاخیز میکنند ، و انسان از سر ، زاده میشود . دانژه و دانجه ، بایستی مرکب از « دان + جه » یا « دان + زه » بوده باشد ،و بنا بر همین پیش دانش اسطوره ای ، دانجه ، بمعنای « زهدان یا تخم سیمرغ » است ، چون « جه » سیمرغ است . و واژه عربی « دُنیا » از همین اصل آمده است . هنوز در شهمیرزادی به دانه »

dunåو در لاسگردی dunåe میگویند ، طبعا « دنیا » میتواند ، هم بمعنای خود دانه باشد ، و هم مرکب از « دن + یا » باشد ، و واژه « یا » در کردی ، بمعانی « باز و گشوده » و « حرف ملکیت موء نث » و « جای و مکان » میباشد . پس « دنیا » ، میتواند دارای این معانی باشد ۱ـ دانه باز و گشوده شده که همان تصویر آفرینش ایرانیست ، و ۲ـ دانه منسوب به سیمرغ ، و یا جایگاه دانه یا زهدان . در این صورت همان معنای « جهان = جه + آن » را دارد ، که زهدان سیمرغ باشد . از آنجا که نماد زهدان ، ظروف گوناگون هست ، در عربی به خم سرکه و شراب و روغن ، « دن » میگویند و در فارسی به « زن مطرب » ، دنه میگویند . و دان ، شکل « تان » هم دارد . در شکل « تان » و « تانه » ، بمعنای لکه روی مـردمك چشم است کـه معنای بینشی پیدا میکند ، و در شکل « تانج »در کردی بمعنای کلاه و تاجست که نماد تخم هستند .
از اینگذشته در واژه pusdån در پهلوی ، دان ، بمعنای بچه دان و زهدان است . به همین علت« دان » در پسوند ها ، معنای ظرف دارد . و در ترکی ، تانی میش ، بمعنای شناخته و تانی ماق بمعنای شناختن است . و تانه ، در کردی بمعنای « نوبر میوه » است . همیشه واژه های مربوط به زهدان ، برابری باکودك نوزاد یا چیز تر و تازه ای نیز دارند . پس بخوبی دیده میشود که دانائی ، روند زایش و رویش و رستاخیزی بوده است و با جنبش از تاریکی به روشنی کار داشته است . در هندی باستان dhåna بمعنای منبع است .

چیستا = فرزانگی

در اوستا ، خدای دانش و دانش ، چیستا çista خوانده میشود و و این واژه درست همـان پسوند واژه «چئه چستا çaeçasta ، چسته çasta. میباشد .دریا ی چیچست ، در اصل بمعنای دریای پر از تخمه های سیمرغ بوده است ، خود واژه دریا که زریا باشد ، به معنای « جایگاه زرها یا تخمه ها » است . خدای چیستا در اوستا با خدای دین باهم میآیند ، به علت آنکه دین و چیستا ، هر دو خود سیمرغند . واژه چئه چستـا ، مـرکب از دو بخش است : ۱ـ چه + ۲ـ چَستـه . چه ، همـان « جه » مـیبـاشـد کـه نام دیگر سیمرغست . و معنای « چَسته » بخوبی در برهان قاطع باقی مانده است . در برهان قاطع ، دو معنا به « چسته » نسبت داده میشود که متم همدیگرند . چسته ، نخست ، بمعنای « نغمه و آهنگ » است ، و سپس بمعنای « سـاغری » یا پوست کفل جانورانست ، که از آن کـفش دوزان ، کفش میـسازند . پوست کـفل که ساغری باشد، مانند « کیمخت » ، معمولا جانشین واژه « تهیگاه و زهدان » میشود . کیمخت نیز، پوست کفل و ساغری اسب و خر است . پیشوند کیمخت ، که کیم باشد همان « کین » میباشد که در اصل به معنای « دهانه زهدان و زهدان » بوده است ، و سپس بمعنای دشمنی و عـداوت ، زشت ساختـه شده است . چنانکه واژه « عدو » نیز همان واژه « ادو » هست که نام سیمرغست .
به آسمـان « کیمخت مـاه » گفته میشود که بمعنای « زهدان ماه یا زهدان سیمرغ » باشد . و واژه « کیمیا » که تبدیل به واژه « شیمی » شده است ، همین « کیم » یازهدان است . همین واژه در عربی ، غیم شده است که به « ابر » گفته میشود که سیمرغ بوده است . و نام لحن نوزدهم بارید ، « کین ایرج » است . روز نوزدهم ، روز ارتا فرورد است که سیمرغ گسترده پر است .کین ایرج بمعنای « زهدانی که ایرج ازآن زاده شده است» .

در کردی به دختر ، « کینا » میگویند ، و به چشمه « کینی » گفته میشود . « چَسته » مانند « نی » ، هم به معنای « زهدان » است و هم به معنای « نغمه و نوا و آهنگ » است .

« چُسته » با ضم چ ، بمعنای « شیر دان گوسفند و بز » . واژه « جَسته و جَستن » نیز، همخوشه با این اصطلاح میباشد . هرن ، درست حدس زده است که « جَستن » ، از ریشه هندی باستان yas و yâsyati که دارای معانی جوشیدن و فوران کردن است ، میآید . در اوستا « yah » بمعنای جوشیدن است . و واژه « جساد » نیز که نام زعفرانست ، از همین ریشه است . از نامهای گوناگون زعفران که مانده است میتوان بخوبی پیوند آن را با خونریزی زن و زایمان باز شناخت . و افزوده بر این درکردی « جسن » بمعنای « نژاد » هست که از همان ریشه است . پس چیستا ، که خدای معرفت و معرفت باشد، همان « آواز سیمرغ و زایمان از زهدان سیمرغ » است که متناظر همند . و از هوم یشت میدانیم که « چیستی از نوشیدن هوم که شیر نی یا سیمرغ است ، پیدایش می یابد » . و واژه فرزانگی که جانشین « چستا » شده است ، این معانی را تأئید میکند . از معانی تابان و درخشان که الهیات زرتشتی به چنچسته داده است ، و از صفاتی که برای آمده (ژرف + پهن + دور کرانه ، یشتها) میتوان دید که دریائی منسوب به سیمرغ بوده است و اینکه کیخسرو میخواهد افراسیاب را روبروی دریاچه چیچست به کشد و ارت نیك اورا کامیاب میسازد (یشتها) همه ، معانی فوق را از « چیستا » تائید میکنند . زریا که دریا باشد بمعنای « مکان تخم ها = زرها » است و تخم = زر ، اصل بینش است .

پایان

بنا بر وندیداد فرگرد دوم :
جم ، نخستین کسی است که خدا با او همپرسگی میکند

هرچند که این متن ، ازموبدان زرتشتی و میترائی ، دستکاری شده است ، ولی همین عبارت نشان میدهد که انسان ، چه مقامی بزرگی داشته است که خدا با او همپرسگی میکند . در دستکاری این متن ، موبدان ، معنای اصلی « همپرسگی » راتغییر داده اند، تا جمشید را ازمقامش طرد ، وزرتشت را جانشین او سازند . ازهمین متن تحریف شده ، بخوبی میتوان دید که

دین ، همپرسگی ، خدا و انسان باهم میباشد .
همپرسگی ، جستجوی مشترك خدا و انسان باهمست .
همپرسی خدا و انسان ، جستجو درمهر ورزی با همدیگر است
خدا ،ازهمه چیز آگاه نیست ، بلکه همه چیز را با انسان میجوید